در پیرامون
شعر و شاعری

تألیف
احمد کسروی

کتابفروشی طهوری
تهران خیابان شاه‌آباد

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

57

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

زبان و فرهنگ ایران

۱۶

در پیرامون شعر و شاعری

نوشته

احمد کسروی

گرد آورنده

میر مهدی - موبد

ناشر

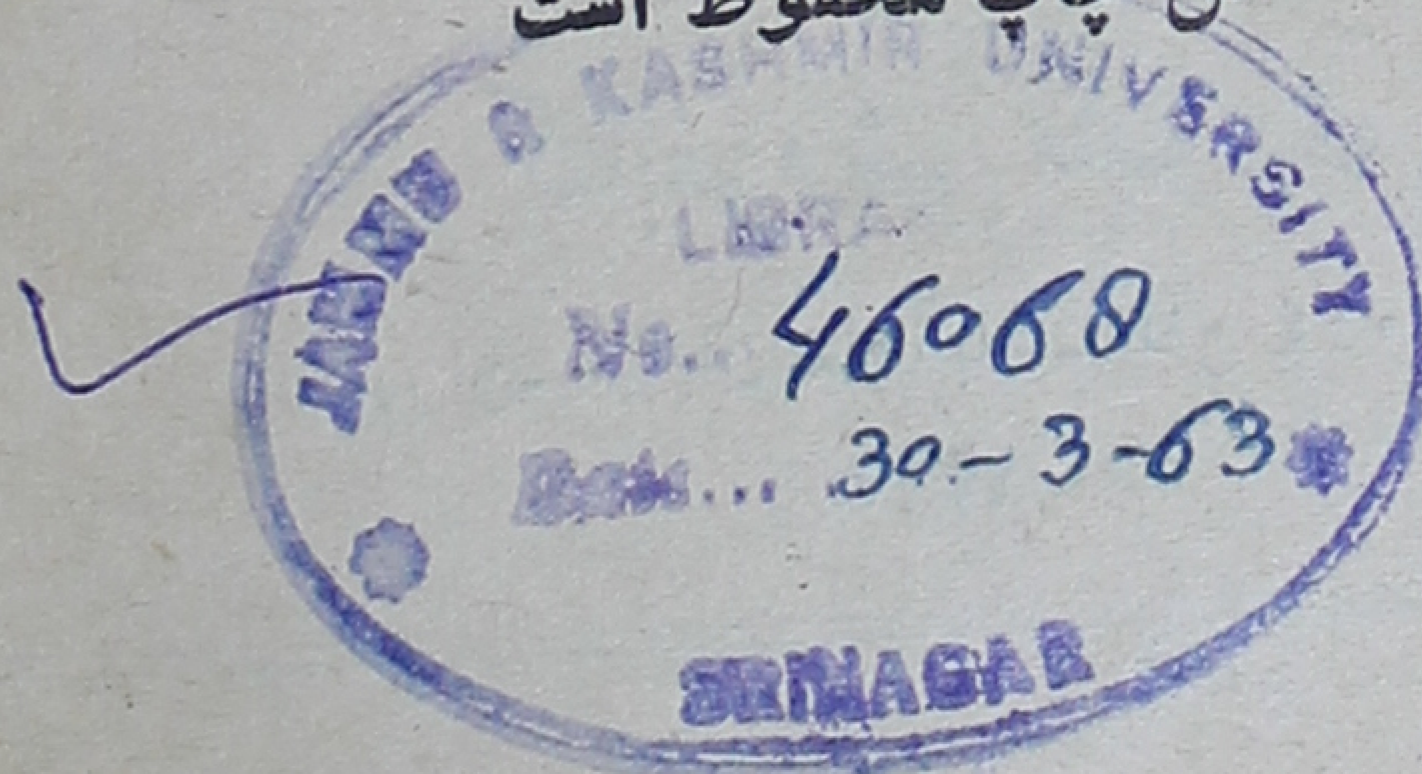
کتابفروشی طهوری

تهران- خیابان شاه آباد - تلفن ۳۳۰۴۴

۱۳۳۵

بها ۴۰ ریال

چاپخانهٔ تابش - تهران ۱۳۳۵



فهرست گفتارها

خدایا بنام تو و در زینهار تو

پیش گفتار

هنگامیکه در میان ملتی آلودگیهای اجتماعی پیدا شد بیشتر کسان بادریافت ساده ونیروی روانی خدا دادی خود این آلودگیها را دریابند ولی همه آنان نمیتوانند بعلت آلودگیها پی ببرند. درمیان ایندسته عدهٔ نیز پس ازدریافت آلودگیها بابکاربردن اندیشه میتوانند پی بعلت ببرندولی ازدرمان درد ناآگاهند ازاین گروه کسانی گذشته ازدریافت آلودگیها و پی بردن به انگیزه‌اش چاره دردها را نیز شناخته ولی اگر انجام این کار بکوشش وفداکاری نیازمند باشد آن رادمردی وازخودگذشتگی رادرراه رهائی تودهٔ خود ندارندکه بکار برخاسته گرفتاران را ازگرفتاری آگاه سازندوراه علاج رابه بیماران اجتماعی بگویند.

نیکخواهانیکه آلودگی جامعه را دریافته وبه انگیزه‌اش پی برده درمان درد راشناخته ودرراه رهائی دردمندان‌ازآلودگیها بجان‌خودنترسند درمیان هر توده کمیاب است همیشه پیدایش این چنین نیکخواهان است که مسیر اندیشه‌های توده‌ها را تغییر داده آنان را ازراز پیشرفت وانگیزه پسرفت آگاه ساخته درجهان زندگی سر بلندمی کنند.

شادروان احمد کسروی ازاینگونه نیکخواهان بود که باآگاهی از گرفتاری شرقیان بویژه‌ایرانیان باپاکدلی‌ودانش ودلسوزی و بینش برای رهائی شرق از این آلودگیها بکار برخاست باپراکندن مهنامهٔ پیمان یکایك گرفتاریهارا بگفتگوگزارده نخست زیان آنها را شمرده سپس‌راه چاره را نشان داده وبکسانیکه انگیزهٔ آلودگیها را خواست خداوقضاو قدر واز اینگونه چیزها میپنداشتند خاطر نشان ساخت که دشمنان شرق درفرازآسمانها ودرزیرزمینها پنهان نشده‌درمغزهای شرقیان‌است و راه رهائی شرقیان بسته برآنست که بپاکی اندیشه‌ها کوشند وپاك باشند وبا کوشش خستگی ناپذیربه‌بیداری ایرانیان پرداخت ودرراه‌سرفرازی‌ایران گامهای‌بلندی برداشت.

درآغازکار با یکی ازآلودگیهای خانمان برانداز که اروپائیگری بود ودر نتیجهٔ رفت وآمد به‌اروپا وديدار ظاهر فریبندهٔ وآراسته اروپاو اروپائیان بشرق رسیده بود به‌نبرد برخاسته وسود وزیان‌کارهای اروپا را درترازوی خرد سنجیده ازنیکیهای آن ستایش وازبدیهایش نکوهش کرد. مثلا یکی ازره آوردهای زیانمند اروپا رفتگان نوشتن و خواندن زمان بود که دانشمندان ودرس خواندگان ازمرد وزن و بزرك و کوچك آلودهٔ آن بودند تاجائیکه دردبستانهاودبیرستانها پسران ودختران‌دانش آموزی را بکنارگزارده خودشان را بخواندن رمان سرگرم میکردند. در این میان نیز داستانهای ساختگی عشقی که نیروی شهوترانی پسران دختران را تحریك میکرد وعفت و پاکدامنی آنان را بیغما میبرد بیشتر هوادار داشت نویسندگان نیز ازموقعیت وپیش آمد سود برده بنوشتن و ترجمه کردن رمان میپرداختند.

در چنین هنگامی بود که شادروان احمد کسروی در نخستین شمارهٔ مهنامهٔ پیمان خطاب به‌اینگونه‌نویسندگان وخوانندگان رمانها گفت «چرا دانا دروغ پردازد و یا بخواندن دروغ عمر خود را تباه سازد؟» وزمینه را آنقدر دنبال کرد تاازرواج این نوشته‌هاکه خودگرفتاری بزرگی بود بسیارکاست وکاربجائی رسیدبیشتر کسانیکه رمان‌مینوشتند پاکدلانه بزیان کار خود پی بردند وازاین‌کار دست برداشتند ونیروهای‌خود رادر کارهای سودمند اجتماعی بکار بستند.

ازسوی دیگر درپیمان کتابهای سودمنداجتماعی وبهداشتی ودانشی را ستوده مردم را بخواندن آنها تشویق کرد و گفت «درآئین‌ما گرانمایه

ترین دانشها دوچیز است یکی آنکه بمردم آئین زندگی یاد دهددیگری آنکه دستور تندرستی بیاموزد»

یکی دیگر ازره آوردهای اروپا رفتگان بدآموزی مادیگری (فلسفهٔ مادی) بود که ازغرب بشرق رسیده‌و بسیاری ازدانشمندان‌ودیگران را آلوده ساخته وتیشه بریشهٔ دین و خدا شناسی و نیکخواهی میزد. شادروان احمدکسروی ازیکسو بانوشتن گفتارهای‌دانشمندانه‌زیرعنوانهای «جان وروان» «درپیرامون خرد»و«دین‌ودانش» راستی‌ها را روشن‌ساخت وازسوی دیگر باپراکندن گفتارهای«راه‌رستگاری» و«دین‌وخداشناسی» باپندارهائیکه درهزارساله اخیرپیداشده ودین راآلوده گردانیده وازارج آن بسیار میکاست به‌نبرد برخاست وبانوشتن یکرشته گفتارهایی زیر عنوان «من چه میگویم؟» هواداری خود را از دین پاك اسلام نشان داد. سرانجام بسیاری ازپاکدلان ونیکمردان‌سخنانش راپذیرفتندو بهواداریش برخاستند.

یکی دیگر ازآلودگیهای تودهٔ ایرانیان شعر وشاعری بود شعر وشاعری که درنخست جزسنجیده سخن‌گفتن نبود ازجادهٔ اصلی خودخارج شده وسیله چاپلوسی وسخن بازی گردیده بود پس از انتشار مهنامه‌پیمان کسانی نیزشعرهائی سروده‌برای‌چاپ شدن به‌پیمان‌میفرستادند چون‌میزان تشخیص شادروان کسروی خرد بودوسودوزیان هرچیز را درترازوی‌سود وزیان اجتماع‌می سنجید ازچاپ کردن آنهاخودداری میکرد این‌بود کسانی پنداشتند که شادروان کسروی ازهرگونه شعر بیزار است بنابراین زیر عنوان شعر درپیمان نوشت «شعر جربزهٔ خدادادی است واز شعر درجای خودکارهائی ساخته میشود که ازنثر ساخته نشود» وهمچنین درهمان گفتار ازشادروان ابوالقاسم فردوسی شاعر بزرك ملی که زنده‌گردانیدن زبان پارسی را بدیده‌گرفته ودرراه آن کوشش فراوانی بکاربرده است ارج شناسی کرد واز برخی شاعران دیگر که یکرشته پند واندرز وسخنان سودمندی که ازراهنمایان دین ودانایان پیشین بیادگار مانده بود بنظم‌در آورده‌اند بنیکی یاد کرد وازگزافه گوئی‌ها وغزلسازی‌ها وچاپلوسی‌ها وپندار بافیها و بد آموزیهای شاعران نکوهش نوشت و بچامه سرایان همزمان پیشنهاد کرد که‌جربزهٔ خدادادی‌خودراجز درراه پیشرفت‌وسربلندی ایران بکار نبرند.

شادروان کسروی باچاپ کردن چامه‌های بخردانه ازشادروان‌افسرو

عباس گوهری و دیگر شاعران همزمان در مهنامهٔ پیمان هواداری خود را از شاعران پاکدل و خردمند و شعرهای بخردانه نشان داد. در نتیجه بدخواهان و شاعرانیکه جز هواداری از گذشتگان و یاوه‌سرائی و غزلسازی کالائی نداشتند بیکار ننشسته بهیاهو برخاستند. سرانجام برای اینکه به آلودگی شعر و شاعری بیکبار چاره کنند و دهان یاوه گویان را ببندند گفتار ارجدار «شعر در ایران» را نوشت و زمینه را باروش دانشمندانه ویژهٔ خود روشن ساخت و برای علاقمندان نکته تاریکی بجا نگزارد.

پس از پراکندن این گفتار بدخواهی بدخواهان جنبید و عقده‌ها ترکید خودنمائی و بد زبانی آغاز یافت و سخنان شگفتی بمیان آمد «دشمن ادبیات است» و «میخواهد مفاخر ایران را ازمیان برد» و «چون خودش شاعر نیست از شعر بدش میآید» بنابراین در گفتار «درپیرامون شعر» بهواداران شعر و بکسانیکه در زیر علم شاعران بد آموز در گذشته سینه میزدند پاکدلانه خاطر نشان کرد بجای هیاهو و بد زبانی هر کس درباره شعر و شاعری هر نظری دارد نظر خود را بادلیل بنویسد چاپ کنیم تا زمینه هرچه روشن‌تر گردد این بود آنچه از مخالف و موافق در این زمینه رسید زیر عنوان « درپیرامون شعر » نوشت و به یکایك آنها پاسخ بسزائی داد چه بسا کسانیکه در آغاز علم مخالفت برافراشته بودند پس از شنیدن پاسخ خردپذیر بهواداری برخاستند، کار بجائی رسید خود شادروان کسروی را با نجمن ادبی خواندند که نظر خود را هرچه روشن تر درباره شعر و شاعری به شاعران همزمان و دیگر باشندگان بگوید شبی درسال ۱۳۱۴ به انجمن ادبی رفته سخن راند و در پایان سخنرانی خطاب بباشندگان و شاعران همزمان گفت «شعر سخن است و سخن از بهر معنی تواند بود و خرد از یاوه گوئی بیزار است. کنون بیایید شعر را بمعنای نخستین خود برگردانیم و دستگاه بیهوده گوئی را از ایران براندازیم و از این پس جز درزمینهٔ ایراندوستی سخن نرانیم و از این پس گردچاپلوسی نگردیده آزادگی و گردنفرازی را ارج شناسیم»

این سخنرانی نیروی پاکدلی و راستی پرستی را که درنهاد آدمی نهاده است در برخی از شاعران بیدار کرده بیشتر آنان بهواداری برخاستند و شعرهای بخردانه سروده و به پیمان فرستادند.

همچنین شادروان کسروی از فردوسی بنام شاعر بزرك ملی و از ناصر خسرو و سنایی غزنوی و ابوحنیفه اسکافی بنام شاعران آبرومند نام برده و برای ارجشناسی از کوششهای سی ساله فردوسی برگزیدهٔ اشعار آن

شاعر ایراندوست و بلندهمت وغیرتمند را درسال دوم وسوم بهمراه مهنامه پیمان چاپ کرد . در نتیجه برای پاکدلان بی غرض روشن شد که شادروان کسروی دشمن شعروادبیات نبوده بلکه هوادار آن بود ویگانه کسی است که دامن ادبیات ایران را از آلودگیهای زبونی وچاپلوسی وبدآموزی دوران ننگین مغول وتیمور پاك ساخته وراه خدمتگزاری بفرهنك ایران را برای شاعران جوان ودیگران نشان داده .

چون ممکن است کسانی ازشاعران همزمان یا ازدیگران زیانهایی که ازاینراه به ایران وایرانی رسیده ناآگاه باشند بر آن شدم این رشته گفتارها را ازمهنامه های پیمان دردفتری گرد آورده بچامه سرایان جوان ودانش آموزان ودانشجویان وبغیرتمندانیکه پیراستن دامن ادبیان ایران را ازهرگونه آلودگیها آرزومند میباشند ارمغان گردانم درپایان نیز برای اینکه کوتاه بینان بدانند که شادروان کسروی بی انگیزه ازشاعری نکوهش یا ستایش نکرده نمونه هایی ازچامه سرایانیکه درگفتارهایش ازآنان بنیکی نام برده می آورم که بخوانند وباری داوری کنند .

تهران هفتم تیرماه ۱۳۳۵

میرمهدی - موبد

درپیرامون شعروشاعری

گفتار یکم - شعر درایران

باید دانست که شعردرایران ریشه پیدا کرده که نمی‌توان‌چشم از آن پوشیدیا بکندن‌بنیادآن کوشید . زیرا ازیك سوی کسان‌بسیاری درسرودن شعرورزیده شده‌اندکه سخن را بانظم‌بهتروآسانترمیگزارند تابانثر. از سوی دیگر بسیاری‌ازخوانندگان وشنوندگان شعررا بیشترازنثرمی‌پسندند واینست که شعرابزارسودمندی برای سخنرانی میان ایرانیان میباشد .

اگرچه بسیاری از بزرگان شعررا نپسندیده اند و شعررا عیبهائی هست که انکارنتوان کرد .ولی‌چنانکه گفتیم‌امروزدرایران حال‌دیگری‌پیدا شده‌که ما هرگزنمی خواهیم ازشعرچشم‌بپوشیم بویژه دراین هنگام کـه کسانی ازسخنوران پاکدل و پاکزبان‌بیاری ما برخاسته اند وبا سخنان سنجیدهٔ خوه پشتیبانی‌ازما دریغ نمیدارند .

ما این شعرهارا قدرشناخته بچاپش میپردازیم وچنین پیش‌آمدی را دلیل دیگری برفیروزمندی خود میشماریم .

ولی‌ازآنسوی هم‌پوشیده‌نمیتوان داشت‌که شعردرایران تاکنون‌حال بسیاربدی داشته چندانکه بایدگفت تا امروز زیان شعرا بیش ازسودشان بوده. امروزهم‌شعریکی ازتیشه‌هایی‌است که‌بدستیاری‌آن چشمهٔ‌هوش ودانش کورگردانیده میشود .

ماازمدتهااین آرزوراداشتیم که‌درزمینهٔ‌شعرسخنی برانیم‌و گمراهیهایی که دراین‌راه برای ایرانیان پیشین رویداده بازنمائیم تاکنونیان دچارآن گمراهیها نگردند. بااینکه‌میدانیم‌چنین گفتگویی کسانی‌را دل‌آزرده‌ساخته‌و دستاویز. برای دشمنیها پدید خواهدآورد . ولی‌چه باید کرد که ماهرگز.

نمی‌توانیم آنچه راکه بسود ایران میشناسیم بپاس دیگران زبان از گفتن آن بازداریم .

ما نیك آزمودیم که در ایران یك مشت فرومایگانی باهر گفتاریا کرداریکه بزیان ایشان میباشد سخت دشمنی مینمایند واز راهی بزیان گوینده ، یاکننده میکوشند . ماهم دراین مدت بهرهٔ بسیاراز آزارآنان یافته‌ایم . با این همه آیا می توان از کوشیدن در راه فیروزمندی ایران بازایستاد ؟!

ما درآغاز گفتار خودآشکار مینویسیم که این سخنان را بنام علاقه بفیروزی وآبادی ایران مینگاریم . کسانی‌هم اگر ایرادی بر گفتهای ما دارند بنویسند وچاپ بکنند تا ما بدانیم . وگرنه بابدگوئیهاییکه درپشت سردراینگوشه وآنگوشه بشود ماآنهارا جز نشان فرومایگی وپستی بد-گویان نمیشماریم اینك بیاری خدا بگفتگومیپردازیم : .

شعر چیست؟..

شعررا باید گفت : «سخن سنجی وسخن آرایی» است .

سخن که دیگران آنرا ناسنجیده وبی آرایش میرانند شاعر آنراسنجیده وآرایشهایی نیزازقافیه یاروی بر آن می افزاید .

پس شاعرسخنرا آراسته میگزارد وازاینجا گفته های اوخوش نماتر وشیرین تراز گفته‌های دیگران خواهد بود . ولی دوچیزاست که شاعرباید فراموش نکرده همیشه دربند آنها باشد : یکی آنکه «سخن از بهرمعنی است» بعبارت دیگرسخن ازبرای نشان دادن اندیشه ها ودریافتهایی‌است که گوینده دردل دارد ومیخواهد شنونده را از آنها آگاه گرداند . شاعر هم باید سخن از بهرمعنی سراید وتا معنی هایی دردل خود نداشته باشد بخیره بسخن‌آرایی‌برنخیزد . دیگری آنکه «**سامان سخن در بایست‌تر از آرایش اوست**» . بعبارت دیگرشعرباید ترتیب جمله بندی هارا بهم نزده سخن را ازسامان نیندازد .

این دوشرط هرچه بگویی مهم است واینکه شعردرایران بلکه در سرا سرجهان بدنام گردیده و ازآنجاست که شعرا رعایت این شرطها را نمیکنند . اینست که ما از هریکي ازآن شرطها جداگانه وبتفصیل سخن میرانیم .

سخن از بهر معنی است

دراینجا اگرمثلی خواسته باشیم باید گفت سخن حکم اسب سواری را دارد که چنانکه اسب سواری به تنهایی موضوعی نیست بلکه برای راه پیمودن یا برای مقصد دیگری باشد سخن نیزبه تنهایی موضوعی نیست و همانا باید از بهر نشاندادن معنی باشد .

این مثل ازهر باره بجاست . زیرا چنانکه دراسب سواری اگر کسی هیچگونه مقصودی نداشته وتنها برای نشاندادن اسب سوارآن بشودباید اورا سبك مغزشمرد نیز اگر کسی برای مقصد بیهودهٔ اسب سواری کند (مثلابراسب نشسته درشوره زاری بتازاند) مردم اورا نیزبی بهره ازخرد میخوانند بویژه اگراسب آنمرد لنك یاگر یاکور بوده وخودمایهٔ رسوایی باشد درسخن گزاردن نیزاگر کسی معنی هایی دراندیشه ندارد وبا سخن بازی مینماید یا اگرمعنی هایی راکه دردل دارد ناسودمند وبیهوده است وبرای بازنمودن آنها سخن میگزارد بی گفتگو است که چنین کسی کوتاه خرد وسبکمغزمیباشد وسخنان اوهمانا مایه رسوایی خواهدگردید بویژه اگر آن سخنان سست و نابسامان باشدکه رسوایی هرچه بد تر و بیشتر خواهد بود .

نظم ونثرهردودراین باره یکسانست وما افسوس میخوریم که در ایران قرنهاکارسخن بازی رواج داشته کـه خواه درنظم ونثرداد بیهوده گویی داده شده وآنکه نثراست **دره نادری** میرزا مهدیخان و **تاریخ وصاف** شیرازی و **تاریخ معجم** قزوینی و **مقامات حمیدی** وماننده‌های آنها هر کدام جزبرای بازی کردن با سخن تألیف نیافته و خود مؤلفان نوشته برای سبکمغزی خود بدست‌مردم داده‌اند نیز **جهانگشای جوینی** و **کلیله دمنه** نصرالله کاتب و **عراضهٔ سلجوقیه** ومانند های آنها اگر یك نیم عبارتها برای نشاندادن معنی بـاشد نیم دیگرجز برای عبـارت

پردازی وسخن بازی نیست .

ما بارها گفته‌ایم ودوباره میگوییم : درآن قرنها درایران خردها سست بوده واینست که درهرکاری ازکارهای آنزمان بیخردی را نمایان می‌بینیم . اگرفرمانهای دولتی آنزمان را ببینیم آدمی را حیرت میگیرد که چگونه پادشاهان ووزیرانی دربند اینگونه عبارتهای پوچ بوده‌اند و دبیران را ماهانه های گزاف داده تنها برای پرداختن آن عبارتهای پوچ نزد خود نگاه می‌داشته‌اند ؟!

اینك عبارتهایی را ازیکفرمانی دراینجا میآوریم : «آنکه نسایم مکارم ما وقتیکه‌وزیدن گیرد وروضهٔ‌ازهارمراحم ما هنگامیکه آغازشگفتن نماید دماغ جهانیان را معطروشبستان‌امید چاکران را منورسازد کشت‌زار آمال بندگان بسحاب نوال ما مرشح ودیباچه اقبال فدویان بتوجهات و عوارف خدیوانه موشح آید خاصه کسانیکه درحضرت والدی سلطنت‌علایم کفالت وامانت را ظاهرساخته بنشان صداقت و استعداد کفایت تقرب جسته برهمت دریانوال شاهانه که‌بحرزآخرباترا کم امواج کرمش‌قطره وصحاب وابل با تلاطم افواج نعمش رشحه ایست لازم داشته‌ایم که پایه اعتبارهریك بشمول عنایتی ممتازوظهورمکرمتی سرفرازفرماییم تشبیب این متعال‌بیان احوال عالیجاه مجدت همراه عمده‌المشایخ الکرام مقرب الخاقان حاجی جابرخان نصرت‌الملك میرپنجه حاکم وسرحددار محمره است که پیوسته درانتظام امورآن سرحد نوعی مراقبت خود ظاهرنموده استکه خاطر مبارك را ازطرزخدمت وحسن کفایت خود راضی وخورسند داشته است لعهدا ...»

این فرمان ازناصرالدین‌شاه است که درباره حاجی جابرخان نصرة الملك پدر شیخ خزعلخان نوشته شده . خوانندگان دقت نمایند که آیا جهت خرد پسندی برای آن عبارتهای ساخته ونازیبا (جزهوس سخن‌بازی میتوان پیدا کرد؟!

آیا نمی‌توانستند بجای آن یاوه بافیها بنویسند : « چون حاجی جابرخان نصرةالملك حاکم وسرحدارمحمره همیشه درانتظام امورآن‌سر حد مراقبت مینماید وما را ازکاردانی‌خود خورسند گردانیده لهذا ...» آیا چنین عبارت ساده وکوتاهی ازعهده مقصود بر نمی آمد ؟!

همین ناصرالدین شاه با دشمنانی همچون روس و انگلیس سروکار

داشت و بیش از هرچیز بسرباز نیازمند بود با اینحال سربازرا گرسنه و پابرهنه نگاهداشته (۱) بجای همه چیز دربار را از این دبیران درازنویس می آکند در آن داستان شکست بوشهر و محمره که راستی رسوائی بزرگی بازآورده نام ایران را در سراسر اروپا لکه دار ساختند لسان الملك مورخ رسمی دربار جبران آن شکست را با این عبارتها مینماید که اززبان شاه مینویسد:

«همانا کارداران انگلیس ندانسته‌اند که لشگر ایران از حمله شیر وحدت شمشیر نترسند و از هیبت پلنك ونهیب نهنك نهراسند وچون برستیزند صدهزار کس یکشب خون بریزند ...»

برای ناصرالدین شاه ازهمه سرفرازیهای پادشاهی این بس بود که مورخ رسمی دولت بیشرمانه دربالای صفحه‌های کتاب خود بنویسد «شرح سلطنت و جهانگیری ناصرالدین شاه قاجار» وهرگز زشتی لاف بی جا را نفهمد.

مقصود آنستکه در آن زمانها همه کارها متناسب یکدیگر بود تا کسانی نگویند اگرخردها در آن زمان سستی داشته بایستی این سست خردی در همه کارها نمودار باشد. خود این قاعده بی گفتگوست که چون یك نادانی میان یکمردمی شیوع گرفت و این شیوع دلیل است که انبوه آنمردم کوتاه خرد بوده اند و گرنه آن نادانی میانهٔ آنان پا نمیگرفت واینست که ازرواج یك نادانی میان گروهی میتوان پی برواج دیگر نادانیها برد.

باری اینحال نثراست. اما شعر اگر همهٔ شعرهایی که در دوره اسلام در ایران سروده شده ده بهر بگیریم نه بهر آن یا بیهوده گویی است که مقصودی در کار نبوده (همچون غزلها و بهاریه‌ها و معماها) ویا سیاهکاریست که از بهر مقصد بیخردانه سروده شده (همچون قصیده ها بیکه درستایش این و آن سروده شده و بسیاری از مثنویها) میگویند امروز ششهزار دیوان از شعرای گذشته دردست هست ما اگر هریکی از آنها را رویهمرفته دارای پنجهزار بیت شعر بگیریم سی میلیون شعر دردست ماست بیشك سی-میلیون بیت دیگر ازمیان رفته. آیا نتیجه‌ای شصت میلیون شعر برای ایران

---

۱ - این سخن گزافه نیست در لشگرکشی انگلیس بمحمره یکی از سرکردگان ایران کتابی نوشته ودر آنجا آشکار مینویسد که برخی از سربازان کفش در پای خود نداشتند چه رسد برخت وتفنك وفشنك.

چه بود .؟! آیا کدام خوی نیکی را میتوان گفت که درسایه شعر در ایران رواج گرفته ؟! دریغا مردمی که شصت میلیون شعر درمیان آنها سروده شده نمونه نادانیهای آن **تیغ زدن عاشورا ، عربهای نیاوران ، دشنامهای سر کوچه وسوگندهای پیاپی بیجا** است : از آنهمه سخنوران باری یکی نبوده که زبان بنکوهش این سیاهکاریها بگشاید !

ما انکار نداریم که فردوسی باشعرهای خود پرارجترین نیکی را بزبان فارسی کرده . نیز انکار نداریم که پارهٔ شعرا سخنان گرانمایه بزرگان را نظم نموده و آنرا زبان زد مردم گردانیده . چیزی که هست اینگونه شعرها بیش ازصد هزار بیت نخواهد بود . باز ماندهٔ آن نه تنها سودمند نیست زیان آورهم هست چنانکه سپس بتفصیل گفتگو خواهیم داشت.

سامان سخن در بایستتر از آرایش اوست

یکی از عیبهای شعر است که شاعر برای درست کردن بحر یا قافیهٔ بیت سامان سخن را بهم زند .

کمتر شعری را توان یافت که ترتیب جمله بندی تغییر نیافته و کلمه‌ها پس و پیش نشده باشد . چیزیکه هست گاهی نابسامانی اندك است و آنرا میتوان بخشود . مثلا در این شعر اسدی :

دو صد بار اگر مس به آتش درون
گذاری ازو زر نیاید برون

بایستی گفته باشد : «اگر دویست بار مس را درون آتش نهاده بگذاری زر از او بیرون نمی‌آید » .

کرم بین و عفو خداوندگار
گنه بنده کرده‌است و او شرمسار

بایستی گفته شود : « کرم وعفو خداوندگار را ببین که بنده گناه میکند واو شرمسار میشود» . ولی این اندازه بهم خوردن سامان بخشوده است . چراکه با این همهٔ نا بسامانی باز معنی بآسانی فهمیده میشود . لیکن چه بسا که شاعر چندان نابسامانی پدید میآورد که معنی جز بیاری اندیشه فهمیده نیست . مثلا در این شعر اسدی :

شدی سوی جنك کسی کز تو بیش
بود مرگ را باز رفتن ز پیش

که باید بگوید : « بجنك کسی شدن که زورش از تو بیشتر است مرك را پیشباز (پیشواز) کردن است » چندان نا بسامانی روی داده که بخشودنی نیست همچنین در این شعر او :

ز چاهی که خوردی از و آب پاك

نشاید فکندن در او سنگ وخاك

که بایستی گفته شود : «ازچاهی که آب خوردی نشاید سنك بیفکنی یا خاك بریزی» نا بسامانی بیش ازاندازه است .

گاهی شعرا جملهٔ بسیارساده‌را بصورت‌معمامیآورند اسدی گوید :

بد اندر جهان سال عمرم هزار

دوصد بروی افزون کم‌ازسی‌وچهار

«سال عمرم درجهان هزارو صدو شصت وشش بود » .

قطران میگوید : آن‌چنان ماه که بگذشته برو

سه یك ازسی شب وده یك زچهل

«ماه چهاده شبه»

گاهی شعرا برای وزن قسمتی‌ازجمله را دورمی اندازند چنانکه در-این یك بیت :

چون عمربسر رسدچه بغداد وچه بلخ

پیمانه چو پرشود چه شیرین وچه تلخ

که بایستی گفته شود : « چون عمربسر رسید چه در بغداد وچه در بلخ باید رفت وچون پیمانه پرشد چه شیرین چه تلخ خواهد ریخت» . در این بیت :

ای که پنجاه رفت در خوابی

مگر این پنج روزه دریابی

بایستی گفته شود : «ایکه پنجاه سال ازعمرت‌رفت ودرخواب بودی مگردراین پنجروزه که بازمانده دریابی آنچه راکه در آن پنجاه سال از دست دادی» !

گاهی شعرا ناگریزشده اند که سخن را تغییر داده دروغ بگویند چنانکه دراین بیت :

شنیدم که در دولت معتصم

اسیری گرفتار شد از عجم

شاعردانسته وفهمیده دروع گفته. زیرا مقصوداشاره بداستان لشگر

کشی معتصم برسر عموریه است که در تاریخها مشهوراست و در آن‌داستان اسیری که بدست روم افتاده بی‌شك ازعجم نبوده بلکه زنی ازعرب بوده که چون گرفتارشدداد زد «وامعتصماه» لیکن شاعر برای درست کردن‌قافیه سخن را تغییرداده .

نیزدراین بیت .

چنین گفت رستم خداوند رخش

بدشت آهوی ناگرفته مبخش

برای قافیه « رخش» است که شاعر جملهٔ «بدشت آهوی ناگرفته مبخش» راکه مثلی است برستم نسبت داده وگرنه رستم کسی نبوده که چنین سخنی از اونقل شده باشد . کسیکه بودنش یقین نیست وما نام اورا جزدرافسانه ها نمی یابیم چگونه سخن او زیادگارمانده ؟!

ازاینگونه ناسزایی ها درشعرها بیش ازآنست که بشمار بیاید. باید دید آیا شعرآن اندازه ارزش دارد که کسانی ازبرای آن‌چنین ناسزایی‌ها را رواشمارند ؟ شعرا اگرآرایش‌است چیزی تادرست و بی‌عیب نباشدآرایش برآن ناسزاست. این کارهای شعرا بدان میماند که کسی درآراستن‌رخسارهٔ عروسی چشم آنرا بکند یابینی‌اش‌را ببرد که‌جز نادانی شمرده نخواهدشد. سخن تا سامان درستی نداشته باشد سخن نیست چه رسد به‌آرایش آن .

بعبارت دیگرسخن بجای آیینه است که روی معنی را مینمایدآیینه را هم بهترین آرایش صافی‌اوست که بی آنکه خود درمیانه پیدا باشد رویها را مینماید .

سخن نیز باید چندان ساده باشد که همچون زمینه خود آن درمیانه ناپیدا باشد وشنونده چنین پندارد که معنی ها یکسره با اوروبروست . اینکه کسانی بنام بحریا قافیه سخن را ازسادگی وسامان خود دربرده بحالی می‌اندازند که شنونده باید زمانی دربارهٔ خود عبارت به اندیشه بپردازد سپس بمعنی پی‌ببرد خود بدان می‌ماند که کسانی آیینه را رنگین کرده یا جیوه پشت آنرا پاك‌نمایند وبدینسان آنرا ازآیینگی براندازند

کوتاه سخن : شعرا چون سرگرم‌سخن بازی‌بوده‌اند عیب شعرهای خود را درنیافته اند . اگرهرشاعری درسراسرعمرخود بصد بیت درست وسودمند بسنده میکرد چه برای خود واوچه برای مردم بهترازآن بود که چندین هزاربیت یادگارازخود بگزارد .

آنکه ستمگری را میستاید بدتر از ستمگر است

شعر سخن است و آنرا بر سر هر موضوعی میتوان برد. ولی شعرای ایران بیشتر در چند زمینه سخنوری کرده اند و اینست که ما برای روشنی گفتار خود میخواهیم از یکایک آن زمینه ها سخن برانیم.

شعر در ایران در دربارها پیدا شده و در آنجاها پیشرفت نموده. از اینجا بیشتر شعرای ایران درباری بوده و بیش از همه در ستایش پادشاهان و وزیران و توانگران شعر گفته‌اند و میتوان گفت که مایهٔ بدنامی شعر بیش از هرچیز این موضوع بوده. زیرا این ستایشگری شعرا عیبهای بزرگی‌را در برداشته که به اختصار یاد آنها را میکنیم:

۱ـ بیش از هرچیز باید دانست که ستایش بیجا دور از آزادگی است کسانیکه زبان بستایش دیگران بازمیدارند فرومایگانی بیش نمیتوانند بود. بویژه آنانکه ستایشگری را پیشه خود سازند و از آن راه روزی دریابند. زشت تر از همه آنکه کسانی ستایشگر ستمکاران و نابکاران باشند و بجای نکوهش زبان بستایش آنان باز کنند.

۲ـ این سخنوران شیوا زبان که همیشه زبان بستایش ستمگران باز داشته و برای هر کار زشتی از آنان عذری میتراشیده‌اند از یکسوی پادشاهان و فرمانروایان را بستم دلیر ساخته آن چشمه داد پروری را که در دل برخی از ایشان بوده پاک کور می گردانیده اند از سوی دیگر مردم‌را بستم بردبار ساخته وحس بیزاری از ستم‌را که در سرشت هر کسی است ناتوان و نابود مینموده‌اند. بعبارت دیگر اینان با یاوه گویی های خود رنج پیغمبران را هدر ساخته‌اند و بنیادهایی‌را که آن فرستادگان خدا نهاده بودند برانداخته‌اند.

۳ـ اینان که دست پادشاه را ابر یا دریا خوانده و سر او را که بیش

ازیکذرع و نیم اززمین بلند نبوده بـه آسمان میرسانیده‌انـد وهرروز پی گزافه تازه میگردیده‌اند نتیجه آن زشتکاری ایشان است کـه امروززبان فارسی پراز گزافه گردیده وکلمه ها بیکبارمعنی خود را ازدست داده‌اند.

اینکه درزبان ایران «یك هزاراست وهزارهیچ» عیبی‌است که هیچ زبان دیگری گرفتار آن نمی‌باشد واین عیب همانا نتیجهٔ گزافه گویی‌های شعراست .

٤ـ اینان که برای ستودن و بزرك نمودن پادشاهان ودیگران هر روز پی‌معنی تازه ای میگردیده اند وبمغزفرسودهٔ خود فشار می آورده‌دند کارشان بسرسام گویی انجامیده ویکرشته معنی‌هایی‌ازخود درآورده‌اند که جزسرسام چیزدیگری نیست :آسمان دربرابر ناصرالدین‌شاه بسجده افتاده واین است که قامتش دوتا است . بهرام‌غلام شاه عطارد دبیراو وتیر پیك اوست .

نه‌کرسی فلك نهـد اندیشه زیر پای

تـا بوسه بر رکاب قزل اوسلان زند

اینهاهمه سرسام است . بدامردمی که‌کارشان به این‌سرسامها بکشد!

٥ ـ اینان که‌گزافه ها وسرسامهای خود را هنری پنداشته اند وبه گمان خود «دروگوهرازدریای طبع بیرون ریخته اند» وازاینجا همیشه از پادشاهان بخششهای گزاف‌چشم‌میداشته‌اند وبچنان بخششهایی نمیرسیده‌اند (بایستی هم‌نرسند) اینست که همواره زبان بشکایت‌روزگار بازمیکرده اند. وفلك را غداروچرخ را شعبده باز وگردون را دون وجهان را بی مهرو گیتی‌را پیرزال جادو میخوانده اند .

ازاینجاست که‌زبان فارسی‌راآلوده یکرشته‌عبارتهای بسیارننگین و بیمعنایی‌ساخته اند که کمترزبانی‌مانندآنرا دارد . عبارتهایی که دلیل‌تنبلی وبد اندیشی یکمردم بشمار است . عبارتهاییکه خرد و آزادگی از آنها گریزان است .

اگرزیانهایی‌راکه این یکدسته شعرای ستایشگربه ایران وایرانی‌ـ گری رسانیده اند درست شرح دهیم‌کتاب جداگانه دربایست است . مرا شگفت می آید ازکسانیکه این شاعران را ازبزرگان ایران شمرده در

کتابها نامهای آنان را می نگارند ! آیا اینان چه نیکی ازخود بیادگار گزارده اند ؟ :

اگر گفته شود اینان گذشته ازستایش این وآن شعرهایی نیزدرپندو اندرزسروده‌اند میگوییم :

چه‌اثری برآن پندها باراست ؟ ..

آری قطران‌تبریزی میکوید :

مرا از شکستن چنان عار ناید

که از ناکسان خواستن‌مومیایی

ولی درجای خود اویکعمربه این دروآن در میدویده وآبروی خود را میریخته این گفتهٔ اوچه اثری دردلهـا خواهد داشت؟! مگرهرچه گفتی پنداست ؟!

اگر گفته شود اینـان چون هنرمندانند ازبهر هنرشان آنان را از بزرگان میشماریم. میگویم : مگر هرهنرمند از بزرگان‌است؟! آنگاه چه هنری از اینان جزسخن باقی بازمانده ؟ ! نادانا مردمی که سخن بافی را هنری بشمارند !

اینان رسوایی را به اینجا رسانیده اند که گاهی پادشاهان هم از شنیدن‌آنان‌پرهیزجسته وستایشهای‌آنان‌را ننك‌خود میشمارده‌اند . چنانکه شاه طهماسب‌صفوی‌قصیدهٔ‌را که‌محتشم‌درستایش او گفته‌بود نپذیرفته غدغن کرد که دیگر اورا بقصیده نستایدآن داستـان هم معروف است که‌شاعری درمازندران درستایش داعی کبیر گفت :

الله فرد وابن زید فرد

داعی‌خشمناك شده شاعر را چوب زد والحق‌کار بسیار خوبی کرد . اگرچند تن از پادشاهان هریکی در زمان خود جلوگیری ازگزاف بافی شعرا میکرد ایران اینهمه گزند ازدست‌آنان نمیدید کسانی‌هنوزهم درنمی یابند که این چامه سرایان چه زیانی به ایران رسانیده اند . ولی ما پی پرده می گوییم که برای‌زبونی ایرانیان یکی‌ازبزرگترین‌علتها این‌شعرای چاپلوس وبی‌آبرو بوده‌اند .

دربارهٔ اینان‌آن‌بس که جنگیزخان وپسرانش آنهمه‌آتش بایران‌زدند

که قرنها بایستی زبانزد مردم باشد وسوگواریها نمایند ازآنهمه شعرای ایران یکی نبوده که قصیدهٔ در باره آن حادثه بسراید یا مثنوی تألیف نماید ؛ درحادثه تیمور کورکان که آنهمه کشتارها را در ایران کرد نه تنها شاعری نکوهش اونکرد بلکه کتابها درستایش اوو کارهای او پرداختند و پس از مرگش ماده تاریخها سروده او را روانه « بهشت جاویدان » گردانیدند .

عشق را با سخن سنجی چه پیوستگی درمیانست؟!

یکی اززمینه های شعردرایران غزل‌است این یکی از کارهای‌بسیار شگفت شعرای ایران است که عشق را با طبع شعر بستهٔ یکدیگرمیشمارند واینست که هرشاعری بعاشقی برمیخیزد وصدها غزل های عاشقانه‌میسراید بلکه کسانی عشق را یك پیشهٔ میشمارند و اینست که خود را «شاعرعشق پیشه» میستایند . شگفتا عشق را بـا سخن سنجی چه پیوستگی در میان است ؟!

عشق یك گرفتاری بلکه‌یك بیماری است که‌گاهی برای کسانی‌روی میدهد وپس ازدیری رفع میشود چه آن کسان سخنوروشاعر بـاشند وچه جزازو .

این اشتباه ازآنجا برخاسته که یکی دوتن از شعرای بنام‌گرفتـار عشق بوده‌اند وبزورسوزش دل غزلهایی سروده اند . دیگران که پس‌از ایشان‌آمده اند مگوپنداشته‌اند که هرشاعری عاشق هم باید بود . اینست که هر کس ازآنان غزلهای فراوان سروده انـد . ولی این درست بـدان میماند که‌کسی بیمارنباشد و بدروغ ناله از درد بیماری نماید . آیا چنین کاری بیخردانه نخواهد بود ؟!

شگفت ترآنکه اینان که بعشق دروغی غزل میسرایند وبا دلی‌سرد وتهی ناله ازسوزش ودرد میکنند اینست که می‌بینی بیکبارهمه آن ناله‌ها وزاری را رهاکرده ودراثنای غزل پندگویی میآغازند یـا فیلسوف دور اندیش گردیده گفتگوازفلسفه مینمایند کسی نمیپرسد پس عشقت کو؟!

بلکه بسیاری ازآنان سخن ازروی قافیه میسازند . بدینسان که‌کلمه هایی راکه قافیه میتواند بود پهلوی هم مینویسند مثلا : هشیار ـ بیمار ـ معمار ـ دیوار ـ سردار ـ تالار ـ دادار ـ افشار ـ افسار ـ سپس برای

هریکی از اینها بیتی میسازند بی آنکه پروای تناسب مطلب را نمایند و آن بیتها را پهلوی هم گزارده غزلی پدید میاورند. پس بیجا نیست که ما اینان را سخن ساز مینامیم واین همه نکوهش برآنها روامیشماریم.

این کار آنان بدان میماند که کسی صدتومان پول برداشته برای تهیه آذوقه زمستان ببازار برود ولی بجای آنکه هرچه در بایست دارد آنرا بخرد «ذوق ادبی» بخرج داده آنچه راکه حرف نخست نام آن سین است ازسرمه سرکه - سینی - سوهان - سنك پا ومانند اینها خریداری نماید آیا چنین کسی نادان بشمار نخواهد رفت ؟!

اینان میپندارند که شعرچندان گرانبهاست که هرچه گزافکاری درزمینه آن بکنند بخشیده میباشد. ولی باید بدانند که شعرا گر برای سخن آرایش است معنی برای آن بجای روان میباشد وآنانکه پروای معنی نکرده شعر میسرایند بدان میماند که کسی تن بیروانی راآراسته باشد.

سخن کوتاه کنیم: این داستان غزلسرایی کار بیهوده ونابجایی است که هیچگونه جهت خرد پسندی برای آن نتوان پیدا کرد. گذشته ازآنکه شعرا دراین غزلهای نابجای خود یکرشته زشتکاریهای دیگری را انجام میدهند که جزنادانی وبیخردی عنوان دیگر ندارد. کمررا موگودی زنخ را چاه ابرورا شمشیرمژگان را تیربالارا سرو چشم را آهوزلف را عقرب یامار خواندن براستی سرسام است. بگفتهٔ آن شاعر ققفازی اگر این ستایشها براستی در کسی پیدا شود همانا زشت ترین پیکری خواهد بود. دریغ از هوش آدمی که درچنین راهی بکاررود. دریغ!

آن شعرا که مرده‌اندما امروزدسترس بآنان نداریم. من دلم میخواست که شعرای زنده میگفتند که این بیهوده کاریها از بهر چیست ؟! آیا چه سودی ازاین غزلهای آنان بمردم یا بخود ایشان میتواند رسید ؟! آیا از خردمندی سزاست که با سخنان پوچ و بیهوده عمرخود ودیگران را تباه گردانند ؟!.

بدترین دشمن آدمی هوسکاری است. خوشا مردمی که در هرکاری هوس راکنار نهاده وسودوزیان آنرا بسنجند وسپس بدان بپردازند. کنون ما نیزازشعرای خود میپرسیم آیا سود وزیان این کارهای خودرا سنجیده‌اند یا تنها ازروی هوس به‌آنها میپردازند ؟. اگرراستی مایه کارایشان هوس نیست وسودی ازآن امید دارند چه بهترکه ما را نیز آگاه سازند!

از شگفتیهاست که بسیاری از شعرای غزلسرا دریغ از آن نداشته اند که خود را «سك» یا «مگس» یا «پشه» بنامند واز بلهوسی ازچنین ننگی هم پرهیز نکرده اند واینك ما برخی از شعرهای آنان را در اینجا مینگاریم:
یکی گفته :

نهاده ام چو سگان سر بر آستانه تو
فرشته را نگزارم بگرد خانه تو

دیگر گفته :

زخیل اهل وفاییم در زمانه تو
سك توایم ولی دور از آستانه تو

سومی گفته :

پهلوی سك تو جاست ما را
جایی به از آن کجاست ما را ؟

چهارمی پابوسی سگان یار را آرزو کرده :

پا بوس سگان تو نگویم هوسم نیست
دارم هوس اما چه کنم دسترسم نیست

پنجمی سروده :

شب با سك گویت چو هم آغوش شوم
من نالم و تهمت سك گوی تو کنند

ششمی خود را کمتر از سك خوانده :

در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست
ما این همه استخوان شکستیم عبث

هفتمی از کرده خود همچون سك پشیمان گردیده :

سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم
کنون ایشان بهم یارند و من چون سك پشیمانم

هشتمی خود را سك سك یار شمرده :

میان ما وسك یار فرق بسیار است
چرا که ما سك اوییم و او سك یار است

نهمی گفته :

لاف قوت مزن ای پشه لاغر که شکست
زیر این بار گران پشت همه پیل تنان

دهمی سروده .

همای اوج کمالی چه نقص بودی اگر

زفر سایه تو بهره ورشدی مگسی ؟

یازدهمی که پست نهادی را ازاندازه گذرانیده ازممدوح خود که گویا پادشاه یا وزیری بوده درخواست استخوان کرده بدین عنوان که لاف سگی اورا میزده :

با فلك آندم که نشینی بخوان — پیش من افکن قدری استخوان
کاخر لاف سگیت میزنم — در بدیهٔ بندگیت میزنم (۱)

بگفته یکی ازدانشمندان خراسان اگر شعرهایی که شاعردر آن خود را سك یا خر یا گاو یا مگس خوانده گرد آوریم خود کتاب بزرگی خواهد بود . نادانی نگر که درراه دلبرهیچ و نابود خود را بدین سان چرکین ساخته‌اند . راستی اینست که اینان بس که سرگرم سخن بازی بوده‌اند از هوش بیگانه شده هرکاری را اززشت وزیبا درزمینه آن بیهوده کاری خود آسان میشمارده‌اند . چه بسا که شاعر برای بکار بردن جناس یا «ردالعجز الی الصدر» ! مثلا ازهجو مادرخود دریغ نگفته یا ازبهر نمودن یك مضمونی خویشتن را آلوده هر ننگی گردانیده :

ای صادق آنکسان که طریق تو میروند

ایشان خرند و خر روش گاوش آرزوست

گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو

کوشاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

گاهی حمله هایی ازاینان سرزده که اگر بیگانهٔ بشنود یقین خواهد کرد که گوینده آن دیوانه بود یا تب داشته وسرسام میگفته :

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت

که در فراق تو خاکی بسر توان کردن

درغم یارنابوده وپنداری چندان گریسته که اشك اوسراسر روی زمین را تر ساخته که خاکی برای ریختن بسر خود پیدا نمیکند ـ آیا این

---

۱ ـ این شعرها را یکی ازدوستان ما یادداشت کرده وفرستاده بی آنکه نامهای شاعران را قید نماید ویا سندی برای اعتبار آنها نشان دهد : ولی بهرحال ما اعتماد برراستگویی آندوست داریم . نیزازخود شعرها پیداست که ساختگی نیست اینست که درنقل آنها تردید ننمودیم .

سرسام نیست!؟ ما هنگامیکه درافسانه های یهود میخواندیم آدم‌در فراق بهشت چندان گریست که رود ازچشم اوروان گردید برابلهی آن گروه میخندیدیم . آیا دیگران هم برابلهی‌این شعرای ایرانی نخواهند خندید!؟ گزافه هم اندازهٔ دارد ! این جمله ها ازسرسام نیززشت تراست ! کار به جایی رسیده که شاعربیسواد شوشترهم میگوید :

دلتـه ده او سبزه‌اك مخی آبـی پیشوم

بسکه ریختم سواری کچـه عـالـم اوه .

بدلبر پیغام میدهد : اگرمیخواهی پیش من بیایی بیا که‌آب ترانبرد زیرا بسکه من اشك ریخته‌ام کوچه لبالب آب است ! سرسامی کـه تبدار چهل درجه حرارتی هم ازآن گریزان است .

آیا نباید پرسید که مقصود ازاین گزافه های بی اندازه چیست ! ؟ آیا چه فرقی میانه این آشفته گوییها با سرسام تبداران هست !؟ آن‌سبك مغزان که زبان این آشفته گویی‌ها را نمیفهمند معذورند . ولی خردمندان میدانند که این سخنان آشفته چه گفتن وچـه شنیدن وپذیرفتن مایهٔ سستی خردها است .

پلیدا آنکسانیکه خدا را «شاهد» بخوانند!

سیاهکاری دیگر که شعرای ایران داشته‌اند آنکه کسانی پندارهای بی‌پای صوفیگری را بااصطلاحات میخانه بهم در آمیخته یکرشته سخنان زشت اندر زشتی پدید آورده‌اند. **صوفیگری در آغاز پیدایش خود «دل از جهان کندن و ازخودگذشتن و آزار بکسی نرسانیدن واینگونه ستوده کاریها بود.»** ولی سپس کسانی آنرا مایهٔ فریب مردم ساخته و یکرشته پندارهای بی سروبن زشتی ازوحدت وجود وپیوستن بخدا ومانند اینها به آن در آمیخته واینست که یکدسته صوفیانی پیدا شده‌اند که براستی از خداودین بیگانه‌وخوددشمنان بزرگ مسلمانی بوده‌اند وزشتترین بدعتهارا درمیان مسلمانان پدیدآورده‌اند. اینان بیکاری راکه ننگ آدمیگری است پیشهٔ خود داشته نابکاری با پسران ساده روراکه در اسلام از پلیدترین گناهان است روا شمرده وپیران ایشان خود را از پیغمبران بالاتردانسته دعویهایی میکردندکه هیچ پیغمبری نکرده.

درمیان‌مسلمانـان گروهی دروغگوتر از اینان‌نبوده چنانکه اگر کتـابهای آنان را ببینیم بی شك نه بهر از ده بهر آنهـا جز دروغ و گزافه نیست.

شیخ عطار درتذکرة الاولیاء داستانی آورده که یکی از بزرگان صوفیان درویشی راکه علاقه به‌تربیت اوداشت سه سال در بازارها بگدایی واداشت.

چنانکه نوشته اند راهنمای خود عطارهم بصوفیگری یك گدائی بوده وبرهنمایی‌اوشیخ ازسوداگری که مایه گردنفرازی و بهترین طاعت است دست کشیده به تنبلی وگدایی افتاده است.

ازصوفیگری درجای‌دیگر گفتگو باید کرد. دراینجامقصود آنستکه شعرا چنین پندارهای بی‌بنیاد ونازیبایی را از صوفیان گرفته وآن را با

اصطلاحات میخانه بهم در آمیخته اشعار بسیاری در این زمینه سروده **والحق آبروی خود واسلام وایران دریکجا بباد داده‌اند** . زهی بیشرمی آن کسانی که خدارا «شاهد»(۱) بخوانند .

زهی پلیدی آن نامردانی که پیغمبران را «پیر میکده» نامند تفو ! براین نادانان تفو !

این سیاهکاری از آنجا برخاسته که صوفیان که دسته دسته درخانقاها گرد می آمدندوچون همه مفت خورده گردن ستبر میساختند وهرگز غمی از روزگار بردل نداشتند این بود که بکام گزاری برخاسته روزانه چند بار حلقه زده درویش بچه گان را درمیان انداخته بادف وآواز، دست افشانده پای میکوبیدند . ولی برای فریب مردم که نانشان بریده نشود این رقص وکامگزاریرا عبادت جلوه میدادند وبیشرمانه دعوی عشق بخدا کرده خدا رامعشوق ودلبر مینامیدند .

برخی شعرا هم که میخوارگی را پیشه داشته وآنچه را که بنام صله شعرازاین واز آن درمی یافتند درمیخانه‌های ارمنیان یازردشتیان صرف باده وساده میکردند اینان اگرچه کسان تردامن وبی پروایی بوده ودرپی آبرو نبوده اند وپاره ای از ایشان باصوفیان دشمنی مینموده اند باآنهمه این درس را ازصوفیان یادگرفته‌اند که آنان نیز پردهٔ خدا پرستی بروی سیاهکاری های خود بکشند و اینست که خدا را به میخانه ها کشانیده و میخواری را عبادت جلوه داده ودرشعرهای خودآن ننگین کاریها را پدید آورده‌اند:

زاهد بخرابات بیـار است مترس
ترسی که دراین راه خطرهاست؟مترس
آنکس کـه ز ترس او نیـایی برمـا
پنهان ز تـو در خرابهٔ ماست مترس

پیداست که نخست این کارخاص چند شاعربی ننگ وآری بوده ولی کم کم زشتی آن ازمیان برخاسته وهرشاعری کم وبیش آلوده آن گردیده بلکه شعراآنرا دلیل «حکمت» و«عرفان» گرفته‌اند که هرشاعری که میخواسته خود راحکیم وعارف جلوه دهد شعرهای خود را بدان اصطلاحات ننگین می آلوده.

(۱) ازشاهد درزبان صوفیان وشعرا بچه های نابکارمقصوداست .

کار بآنجا کشید که مردی که اورا «حکیم بزرک» ایران میخوانند در باره خدا چنین می گوید:

بسا که توان گفت این سخن که نگارم

شاهد هرجایی است و پرده نشین است

خاك بر سر حکیمی که خدا را «شاهد هرجایی» بخواند. تو گویی قحط عبارت بوده که نیاز بچنان عبارت زشتی افتاده!

این نکته را هم بگویم که بیشتر اینان نافهمیده سخن رانده اند و وبیش ازاین نمی‌خواسته‌اند که بوی «وحدت وجود» ازسخنشان برآید و نزد مردم بعرفان وحکمت معروف شوند واینست که اگرخودشان زنده بودند نمی توانستند ازعهدهٔ معنی آنها برآیند. چیزیکه هست مردم این شعرها را خوانده وبزورواندیشه وپندار معنی برای هریکی درست مینمایند وچه بسا که نافهمیده وبا معنی‌های ناروشن آنها را بیاد میسپارند و این خود بدترین کاری است که میکنند.

اینکه توده انبوه درایران بیشترچیزهارا نا فهمیده میپذیرندهمانا یکی ازعلتهای آن رواج آنگونه شعرهای بی معنی است. اگر درهزار سال پیش کسی درایران برخاسته دعوی میکرد: «من غیب منیع لا یدرك» هستم مردم هرگزاورا رها نکرده پافشاری میکردند که مقصود خود رااز آن مطلب آشکارسازد وچون مقصود اورا درمیافتند که چون دعوی‌خدایی دارد خیو برویش می‌انداختند که مردك تو که همچون دیگران اززنی‌زاییده شدی وهمچون دیگران سرا پانیازی - تو که ازبیم جان ازشهری بشهری گریخته تو که ازترس مردم بار ها سخن خودرا عوض کردهٔ - چنین تویی چگونه خدا تواند بود؟!

ولی زشتکاریهای صوفیان وپارهٔ شعرا که پندار بی سروته «وحدت وجود» را بازاری ساخته ودلهای همه را پرازآن گردانیده اند وازآن سوی مردم را بپذیرفتن چیزهای نافهمیده عادت داده‌اند این نتیجه را پدید آورده که درزمان ما چنان مردکی پیدا شده وخود را «غیب منیع لایدرك» خوانده وهزارکسان هم مقصود را دریافتند با این همه ایرادی براو نگرفتند! این یکی ازنتیجه های آن سیاهکاریهای صوفیان و شعرا بود...

شاعریکه بهجو و دشنام زبان بیالاید پستی و پلیدی خود را نشان داده

زمینه دیگری که شعرا برای چامه سرایی خود برگزیده‌اند هجو و دشنام‌است . این کار آندسته‌ازشعراست که کار گدایی را بقولدوری رسانیده بوده اند. چنانکه پارهٔ گدایان چون بخشش نیافتند زبان بدشنام و نفرین باز کنند اینان نیز برای آنکه توانگران را بترسانند ازهجوودشنام پرهیز نداشته اند . وچون اینگونه چامه سرایان بسیار کم بوده‌اند ما بسخن‌دراز دربارهٔ آنان نمی پردازیم . ولی ازیاد این نکته غفلت نمی نماییم که **نگهداری‌هجوهای‌اینان واینکه آن زشتگویی ها راازدیوانها بیرون نمی کنند عیب بزرگی برایران است . یك مردمی تا چه اندازه‌بیراه‌باشدکه دشنام وزشتگویی رانیزجزو «ادبیات» دانسته درکتابها نگاه دارد !**

نیز آندسته‌شعرایی که نام «غلام» و «شاهد» درشعرهای‌خود سروده‌اند زشت ترین خیانت را به ایران کرده اند اینان اگر سخن ازدرو گهرمی‌- سرودند جبران این خیانتکاری‌شان نمیکردوهرگزشایسته نبودکه ایرانیان گفته های آنان را نگاهدارند ومایهٔ سرافکندگی یك کشور کهن همچون ایران را فراهم سازند !

ایران آینده باید جز از ایران گذشته باشد.

سخن کوتاه کنیم: شعرای گذشته ایران باهمه بیشماری تنها چند تن بشماری از آنان درخور آنست که ایرانیان مایه سرفرازی خود شمرده نام های آنان را در کتابها نگاه دارند. وسرآمد اینان بی گفتگو شاعر گران مایه ایران فردوسی است این مرد غیرتمند زبونی را که زبان ایران در برابر زبان تازی پیدا کرده بود برنتافته با سی سال رنج شاهنامه را سروده که خود مایه زندگی زبان فارسی گردیده این شاعر برگزیده نه غزلهای بیهوده سروده ونه ستایشهای نابجا کرده ودر پاکنهادی او این بس که در گله وبدگویی ازسلطان محمود هم آنهمه پاکزبانی نموده است هرکسی میتواند برشعرای دیگر ایران نکوهش کرده بگوید: باری چرا فردوسی نبوده اند؟!

بهرحال شعرای امروز ایران باید راههای نوینی برای شعرسرایی درپیش گیرند. ما بارها گفته‌ایم واینك باردیگر میگوییم: «ایران آینده باید جز از ایران گذشته باشد» امروز باید ایرانیان خطی میانه گذشته و آینده کشیده درهر کاری خرد راآموزگار خود ساخته بنیاد نوینی بگزارند درزمینه شعرهم باید بیکبار از گذشتگان چشم پوشید وهرگز گرد پیروی آنان نگردید وبراهنمایی خرد راه نوینی آغاز کرد. ما راهنمایی هایی راکه دراین باره داریم به اجمال مینماییم وامیدواریم شعراییکه با ما همراهی دارند این آرزوی ما بدستیاری آنان انجام خواهد گرفت:

۱ـ سخن جز از بهر معنی نباید سرود واز بیهوده گویی پاك پرهیز جست. شعر که نه از بهر معنی گفته شود به چیزهای پوچ وبیمغز مانسته نشان بیمغزی گوینده نیز خواهد بود. سخنی که بهنگام نیاز به آن گفته شود ارج زروسیم خواهد داشت ولی سخنی که بی نیازانه گفته شود بی ارجتر از سفال پاره خواهد بود.

۲- همیشه باید سامان سخن را نگاهداشت وشعریکه آن سامان را بهم بزند یا مایهٔ بیش و کمی معنی باشد باید از آن درگذشت. باید کم گفت وسخنان مغزدار و بسامان گفت

۳- باید ازستایشگری سخت پرهیز کرده آزادگی خود را فدای شعر نساخت. ازچاپلوسی سخت بر کنار بود. بویژه‌ازچاپلوسی برستمگران که خود ستمگری را رواج دادن است.

شاعراگرارج جربزهٔ خدادادی خود را بداند باید همیشه بنکوهش ستم ترزبان باشد.

٤ - باید ازگزافه که عیب بزرگی برزبان فارسی شده کنار جست نیز گرد مضمون های سرسام آمیز که شعرای پیشین رواج داده‌اند نگردید

٥ - باید ازغزل که جز بیهوده گویی نیست پرهیز کرد و برای‌جبران سیاهکاری های شعرای گذشته شعرها درنکوهش شاهد بازی واینگونه پستی ها سرود تا ایران را ازسرافکندگی درآورد. هم باید مردم راز زیان صوفیگری و پندار های پوچ صوفیان که در دل ها جا گرفته آگاه ساخت.

٦- بجای هجوها وشعرهای‌دشنام آمیز که شعرای پیشین سروده‌اند باید شعرها درنکوهش‌دشنام گویی وبدزبانی که درایران سخت شیوع‌دارد وخود مایه سرافکندگی است سرود ومردم را ازآنها بازداشت.

۷- ما امروزصد ها زمینه های سودمند برای سخنوری داریم. باید این زبونی راکه شرقیان در برابر غربیان دارند نکوهش کرده از رواج بد آموزیهای اروپاییان درشرق جلوگیری کرد. از یکسوی با بیدینی وازسوی‌دیگر باگمراهیهای دینی وبا خرافه ها وافسانه ها نبرد نمود. ازایران بنیاد پراکنده دینی وپراکنده زبانی را برانداخت. زنان را به‌آنچه شایسته ایشان است راه نموده جوانان راازبلهوسیهای پرگزند بازداشت وصدها مانند اینها.

اگرشعرا دربند آنند که‌ازهنرخدادادی خود سودی به ایران‌برسانند وخود را درمیان ایرانیان نام‌آوروگرانمایه‌گردانند باید دراین زمینه‌ها شعر بسرایند وگرنه سخن بازی آنگونه که امروزهست ودرمیان جوانان روزبروزبررواج خود می‌افزاید جزگزند وآسیب برایران نتیجه نخواهد داشت.

این را هم باید گفت که بسیاری از جوانان شعرسرای امروزی اگر هیچ شعر نگویند برای خود و دیگران بهتر خواهد بود. **شعر جربزه خدا دادی میخواهد** واین جربزه را هر کسی ندارد و بیشتر جوانان امروزی با نداشتن جربزه زبان بشعر میگشایند وایندست که خود را رسوا میگردانند.

اینان میپندارند همینکه چند جمله بهم بافتند ووزن وقافیه برای آنها درست گردانیدند آن جمله ها شعر بشمار است وآن بافنده شاعر دیگر نمیگویند.. آیا نتیجه آن چیست؟! آیا سودی برای گوینده یا شنونده دارد؟!

اگرچه گناه این جوانان امروز بگردن روزنامه‌ها است که بهوای پر کردن ستونهای خود هرچرندی را از نظم یا نثر چاپ مینمایند وهرجوانی چون شعر خود را در روزنامه چاپ شده یافت هرچه دلیرتر گردیده شب وروز یاوه بافی مینماید وبدین سان هوش ومغزخود را هدر میسازد!

کمتر کسی است که آغاز جوانی هوس شاعری دامنگیر او نشود ولی فیروز بخت آنکسی است که خویشتن پی بزیان کار برده یاخردمندی اورا از آن زیان آگاه گرداند.

شگفت تر ازهمه آنکه در بیشتر شهرهای ایران وافغانستان انجمنهای ادبی برپا گردیده وبسیاری از این انجمنها کاری جز آن ندارند که جوانان بلکه کودکان را بشعرسرایی برانگیزد وهفته یکبار که گرد هم می آیند غزلهای تازه خوانده پیر وجوان راپورت عشق بازیهای هفتگی خود را (عشقبازی دروغی با دلبر پنداری) بانظم به آگاهی دیگران میرسانند وهر شعریکه خوانده شد نیك یا بد آنرا پسندیده دست میزنند وبدین حال جوانان را بشعر گویی دلیرتر میگردانند آیا این رسم خردمندی است؟!

در پایان گفتار دو باره میگوییم که مقصود ما ازاین گفتار ودیگر گفتارهایی که داریم جزفیروزی وسرفرازی ایران نیست وهرآنچه میگوییم دلیل آنراهمراه می آوریم. با این همه کسانی که ایراد بر گفته‌های مادارند یا خطایی برماگرفته اندآنان نیز بنویسند که خودمان نگارش ایشان را چاپ مینماییم اما آن بدگوییها وپرده دریها که درپشت سر، ودراین گوشه وآن گوشه کرده شود ماآنها را جز نشان پستی وفرومایگی آن کسان نمی‌دانیم واینك پاسخ آنان را با این چند سطر پیام می فرستیم.

از سال یکم پیمان

گفتار دوم

در پیرامون شعر

از مقالهٔ که دربارهٔ شعر (شعردرایران) نوشتیم برخی دوستان گله نوشته‌اند. یکی ازایشان که‌از شعراست چنین مینویسد: «شایسته نبود که‌شما شعرارا برنجانید بخصوص که اول کار شماست. به مساعدت شعرا احتیاج دارید».

میگوییم امروز هیچکس به‌اندازهٔما بدوستی مردم نیازمند نیست وما سخت پرهیز داریم که کسانی‌را رنجانیده باخود دشمن گردانیم. لیکن مااین‌هم نمیتوانیم که‌از گفتن عیب‌هایی که زیان آنها بهمه‌توده میرسد، زبان بازداریم.

درزمینهٔ شعرهم عیبهای گفتنی بسیار است. شعر درایران درقرنهای زبونی ایرانیان پیداشده واینست که آلودگیهای بیشمار دارد که اگر امروزهم ازآن آلودگیها پاك نشود بی‌پرده بایدگفت که جز کندن ریشهٔ هوش ودانش ایرانیان میوهٔ دیگری نخواهد داد.

تنها «شعر» نیست هر گروهی تا نیك‌از بد جدا نسازند وهمیشه بنیکی نکوشند جزراه تباهی نخواهند پیمود.

شعرا اگر میگویند هرچه شعراست نیك است وهر که شاعراست نیکوکار میباشد وهرگز نباید ایرادی برآنان گرفت بی پرده بایدگفت سخت بخطا میروند واین‌راه آنان‌جز بسوی تباهی نیست.

ما می‌بینیم که برخی ازشعرا که‌جز بیهودگویی کاری نداشته بلکه زشتگوئیهای بسیاری هم کرده‌اند چون کسی ازجلو ایشان درنیامده‌وعیب ایشان بازننموده کم کم مغرورشده وبدعوی‌های بیجایی برخاسته‌اند.

یکی از ایشان انوری است که تنها هنری که داشته بهم بافتن معنی‌های سرسام‌آمیز بوده و بس:

گر نور چو عقرب نشدی ناقص و بیچشم
در قبضه شمشیر نشاندی دبران را
از ناصیه کاه ربا گرچه طبیعی است
سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را

انصاف بده تا در انصاف تو باز است
غمخوار تر از گرگ شبان نیست غنم را

هزار سال بقا باد شاه عالم را
که هست گردش گردون ملك را محور

به تیغ کین تو آن را که کشته کرد اجل
خدای زنده نگرداندش بنفخهٔ صور

آب و آتش را اگر درمجلسش حاضر کنند
از میان هردو بردارد شکوهش داوری

شما اگر بشنوید که فلان‌تاریخنگار چینی در کتاب خود چنین نوشته که‌درزمان فلان پادشاه چینی چندان‌ایمنی و آرامش درچین پدیدآمد که گرگها دیگرآزارگوسفند نمیکردند وچه‌بسا که‌گرگ ومیش باهم‌ازیك چشمه آب‌میخوردند آیا دربارهٔ آن‌تاریخنگار چه‌عقیده پیدا میکنید؟ جز اینست که اورا نادان یادروغگوی بیشرم میشمارید ؟!

یااگر درانجمنی نشسته‌باشید کسی چنین گفتگو آغاز کند که‌دیروز ازبیابانی میگذشتم بره‌ای را دیدم ازرمه دورافتاده ودربیابان‌سرگردان مانده دراین میان ناگهان‌گرگی را دیدم که دوان‌دوان خودرا بآن بره برسانید وآنرا بدوش‌کشیده دوان‌دوان تانزد رمه بردش و بدست شبان سپردش آیا چه‌پاسخی بآن‌کس میدهید ؟..

جزاینکه اورا دیوانه پریشان‌مغز میشمارید و بحالش افسوس ها میخورید ؟.

پس چه خواهند گفت وچه خواهند اندیشید اگر چینیان یا مردمان دیگری این‌شعرهای شعرای مارا بشنوند ومعنی آنهارا بفهمند؟! آیاتنها گفتن اینکه اینها «مبالغه» است وحقیقت‌نیست چارهٔ درد را خواهد کرد؟ آیانخواهند پرسید که‌سود این‌مبالغه‌ها چه‌بوده؟! اگر چنین‌پرسشی کردند

آیا چه پاسخی برای آن داریم؟!

نخست باید دانست که «مبالغه» یا بعبارت پارسی گزافگویی دور از خرد است و آدمی خردمند هرگز گرد آن نمیگردد. دوم باید دانست که گزافگویی هم اندازهٔ دارد و گفتن اینکه:

گرك ازمهابت تو بره‌مانده میش‌را

بردارد از زمین و بدوش شبان دهد

یا گفتن اینکه:

چنان بعهد تو میزان عدل شد طیار

که میل سوی کبوتر نمی کندشاهین

گزافه‌هم نیست وانصاف را جز کلمهٔ «سرسام» شایسته نام‌دیگری هم نمیباشد.

اگرچه خودآن سرایندگان‌را غرور برداشته و چنین میپنداشته‌اند که‌از این «آسمان و ریسمان» بافی هنربزرگی مینمایند بلکه گاهی بیشرمی نموده دم‌ازدعوی‌های دیگری‌میزده‌اندچنانکه‌همان‌انوری‌میگوید:

من نمیدانم که این‌جنس سخن را نام چیست

نه نبوت می توانم خواندش نه ساحری!

ولی ماآنان را ازاسب غرور پایین‌آورده دوباره میگوییم که این جنس سخن جز بیهوده گویی نبوده وجزنام «سرسام» نداشته است.

ما نه‌تنها شعرا را که بافندهٔ این‌مضمونها میباشند نکوهش‌مینماییم بلکه پادشاهانی راکه این بیهوده‌گویی هارا شنیده و تکان نخورده‌اند نیز درخور نکوهش میدانیم.

از آن‌سوی‌هم می‌اندیشیم که آن‌پادشاهان جزیکمشت مردم بی‌ارجی نبوده‌اند وکارهای دیگر ایشان‌نیز ازاینگونه وچنین بوده.

مثلا سلطان سنجر که انوری این بیهوده‌بافیهارا درستایش‌او کرده خود مرد روسیاه ونابکاری‌بیش نبوده (۱) دریغا ایران که بدست آنگونه

---

(۱) شاید خوانندگان نخواهند دانست که ما برای چه سلطان سنجر راکه آنهمه ستایشها از او درکتابها نوشته‌اند روسیاه و نابکار میخوانیم شرح نابکاریهای اورا در تاریخ عماد اصفهانی بخوانند که چگونه پسران زیبارو را برگزیده وبا آنان عشقبازی ها میکرده وآنان‌را بر وزرا وامرا چیرگی میداده تاآنجا که‌یکی ازآنان روز روشن سر وزیر سنجر را برید. چنین کسانی چه‌شاه و چه گدا پست‌ترین آدمی میباشند وهمیشه باید نامهای آنان‌را بزشتی برد.

کسان افتاده بوده! صد دریغا!

دوباره میگوییم که آن زمانها دورهٔ زبونی و بدبختی ایرانیان بوده وما هرگز نمیتوانیم که امروز بکارهای آن‌زمان با دیدهٔ رضایت نگریسته پیروی از آنان بنماییم.

همان انوری را به‌بینید که‌چه آلودگیها داشته وبچه سیاهکاری ها دچار بوده (۱) آن شعرهای بیشرمانه دربارهٔ شراب خواستن که‌بیخردانه در بیشتر تذکره‌ها آورده‌اند وآن‌بیتی که درهجو مادر خود ازاومعروف است بهترین نمونه ازپستی ونابکاری او میباشد. آیا چنین کسی درخور آنست که امروز شعرای ایران پیروی ازسبك شعرسرایی او نمایند؟! آیا انصاف است که کسانی‌ازاو هواداری کنند؟!

این یك‌نمونه اززشتی های شعرای پیشین میباشد. ماا گر نکوهش می کنیم ازاین‌زشتی هاست ومنظورما اینست که شعرای‌امروز درهیچ باره پیروی ازشعرای گذشته ننمایند بلکه خویشتن بنیاد نوینی بگذارند واز سخنان سنجیده وآراسته خود سود به‌ایران وایرانیان برسانند.

درسخن تنها سنجیدگی وآراستگی بس نیست که آنرا سودمند و گرانبها گرداند بلکه باید دارای معنی‌هـای نیك وسودمند نیز باشد. چنانکه شرح این موضوع را درگفتار (شعر درایران) داده‌ایم.

پس با اینحال ما نیکخواه شعرا میباشیم و دوستی آنان را میجوییم و هرگز نباید شعرا از مـا دل آزرده باشند یا بدشمنی ما برخیزند.

مثلا غزلهاییکه شعرای ایران امروز میسرایند خودایشان بهترمیدانند که چه‌رنجی را درراه سرودن آنها برخود هموار میسازند و بسیاری از آنهارا میتوان گفت که ازبهترین غزلها میباشد. بااینهمه مامیپرسیم: آیا سودآن غزلها بخودسرایندگان یابدیگران چیست؟

پس‌آیا بهتر نیست که آن رنجرا در زمینه سودمند دیگری بکشند ونتیجهٔ ازآنهمه کوششهای خود دردست داشته باشند؟!

درست داستان آن‌معمار استادی است که‌رنجها برده وخرجها کرده کوشك بس‌بلندوزیبایی‌میسازد ولی نه‌درشهر وآبادی بلکه درمیان‌یك

۱ـ همان سیاهکاریهاییکه‌پادشاهش سنجر گرفتار بوده.

بیابان بی آب وریگزاری که‌همه رنج وخرج اوهدر میرود . ولیکن اگر آن کوشك را درشهر یا دریك آبادی دیگری بسازد هرآینه نتیجه های سودمندی دردست خواهد داشت.

شاید کسانی بگویند: این غزلها اگرهم سودی ندارد زیانش چیست؟! چرا باید شعرارا بیك کار بی زیانی نکوهش کرد؟!

میگوییم ؛ هرچیزی همین که سودمند نشد زیان آور خواهد بود . زیرا به‌چیز ناسودمند پرداختن خودکار بیهوده کردن است وکار بیهوده کردن ازخرد میکاهد. وانگاه آیا این عیب کسانی نیست که بادل آسوده‌وبیدرد دعوی عشق بنمایند ویکعمر همیشه ازدرد عشق بنالند ؟!

آخر کدام مردم دیگری چنین رسمی‌را دارند که ایرانیان دومین آنان باشند ؟!

درایران امروز صدهاعیب درزندگانی مردم پیداست که باید باگفتن ونوشتن چارهٔ آنها بشود . من دور نرفته تنها عیب‌های آشکارزا میشمارم : هنوز صدها واعظ چون بالای منبر میروند جز «قصص بنی اسراییل» سخن ندارند. هنوز رمالان وفالگیران و دعانویسان بساطهای خود را درچیده دارند واختیار زنان بدست ایشان میباشد. هنوز سوگند خوردن که‌راست ودروغش هردوزشت است درسراسر ایران رواج دارد. هنوز دشنام‌دادن و بکاربردن کلمه‌های زشت میانهٔ ایرانیان ازخردوبزرك شیوع بسیاردارد هنوزچاپلوسی پیشهٔ بسیاری ازمردم‌است که بیشرمانه‌دست ازآن برنمیدارند هنوز ایرانیان همگی ازیك سوی «بنده» و «چاکر» و «غلام‌خانه‌زاد» و «احقرالخلایق» واز سوی دیگر «جناب مستطاب اجل اکرم» و «جناب علامی فهامی آیة‌الله فی‌الارضین» میباشند. هنوز عنوانهای پوچ و ننگین «فدایت شوم» و «قربانت گردم» در نامه‌نویسیها روان است هنوزدرایران «خان» و «میرزا» دویادگار شوم چنگیز وتیمور در پیش وپس هر نامی گاهگاهی بگوشها میخورد.

ازاینسوی درسایهٔ نزدیکی باروپا صدعیب دیگر رواج گرفته: از گستاخی زنان و مردان بنابکاری از ستیزه‌رویی جوانان از فراگرفتن بیماریهای ناپاك سراسر ایران‌را ازفزونی سینما وتئاتر درهمه شهرهااز انتشار بدآموزی های زهرآلود اروپاییان درمیانه جوانان..

با این‌همه زمینه های سودمند برای گفتن ونوشتن سخنوران ایران

«منصوروار بردار جان بانك اناالحق» میزنند و «خضر عشق» میشوند و «ازآب حیات‌می» سیرابی میخواهند و «درون خم عرق غسل‌ارتماس» می کنند وزن ومرد از «جهان» شکایت مینمایند که «روزی بگام این دل شیدا نمیگردد» و «نقد دل وجان را یکسر» در بهای «یك بوسهٔ‌یار» (یار پنداری) ازدست میدهند و «از شرارآه خود آتش بمافیها» میزنند «تادم رستخیزهوشیار نمیگردند و «جامهٔ عشق که خیاط ازل» برتن ایشان دوخته تا ابد ازتن درنمی آرند وبه «خسروپرویز» که قرنهاست مرده و استخوانهایش نیزخاك شده پیغام میدهند که «بیش از این ستم بکوهکن رواندارد» وشیرین را مدتی برای اوواگزارد و...

دریغ ای ایرانیان! دریغ!.



دیگری‌ازدوستان دانشمند (۱) چنین مینگارد درگفتارشعر درایران شعررا بسی ناچیزوبیمغزانگاشتید.

آندمی‌اوج حقیقت طلبت‌را می بینم خرم میگردم‌ازاینکه جزپیرامون حقیقت نیستید وازدیگرسری یکسرمجازرا ازمیان بردن کارخردمند نیست که گفته‌اند المجازقنطرة الحقیقة.

وانگهی اگردریك جا شعررا قدحی است دردیگرجاشایان مدح و ستایش است..»

میگوییم: شعرسخن است ـ سخن آراسته وسنجیده‌سخن را بیکبار نمیتوان گفت بیمغزیا مغزداراست.

سخن اگرمعنی دارد بامغزوگرنه بیمغزمیباشد.

درباره‌شعر نیزهمان جمله را باید گفت.

ولی اگرکسانی چنین پندارند که شعرازآنجاکه سخن سنجیده و وآراسته است بخودی خود دارای ارجی میباشد اگرچه معنای سودمندی نداشته باشد چنین پنداری بیجاست‌وگمان نداریم که مقصوددوست‌دانشمند ما این باشد.

اما عبارت «المجازقنطرة الحقیقة» این عبارت ازآن صوفیان است که معنای‌دیگری ازآن‌مقصود میدارند. ولی گویا مقصود دوست دانشمند ما اینست که برشعرایی که درموضوعهای ناسودمند شعرمیسرایند باید بخشود تاکم کم پیشرفته بموضوعهای سودمندی برسند.

---

(۱) آقای سید علی اکبربرقعی ازقم.

ما بر این مقصود دوست خودمان چندان ایراد نداریم چیزیکه هست شاعری که از آغاز جوانی لب به بیهوده گویی گشاد کمتر روی میدهد که در پیری دست از آن برداشته بکارهای سودمند بپردازد. و آنگاه این شعرا تنها باین بسنده نمیکنند که شعرهای نا سودمند بگویند بلکه شعر های سراپا زیان وسراسر آسیب میسرایند.

ما اینك درتهران شاعری را میشناسیم که یك عمر با غزلسرایی و یاوه بافی بسرداده که نه پی کاروپیشه‌ای رفته تا نزد زن وفرزند خودسر فراز باشد و نه بپاکدامنی برخاسته که پیش خدا ارجمندی پیدا کند عمری با تردامنی وتنگدستی وپستی وفرومایگی بسرداده و یگانه هنرش قافیه بافی بود کنون هم درشصت سالگی که دم گورایستاده چنین شعرمیسراید:

که گفت دررمضان می نمیتوان خوردن

مگرسزاست که برخویش عیش را محرم کرد

دراین بیت شاعرروسیاه بردین وآدمیگری وشرم وخرد پشت پا زده وپستی ونادانی خود را فاش گردانیده تنها برای آنکه یك «محسنه بدیعی» را بکاربرده وروان رشید وطواط را شادگرداند!

آری ای پیرروسیاه! آن کسیکه گفته دررمضان می نخورید تواورا نمیشناسی! تووهمکاران توآزادید که دررمضان هم عیش را برخودمحرم نساخته می بخورید وبا شاهدان خوش باشید وبالاترازهمه ازاین قافیه‌های ننگین ببافید!

لیکن ای پیرچرکین خاك برسر! یك عمردراین جهان با این یاوه بافیها بسردادی ویگانه حاصل عمرت آن دیوان غزل است که پس از خودت نفرین نامهٔ خوبی بیادگارخواهد ماند! درآن جهان نیزسزای این ناپاکیهای خود را خواهی دید!

من دلم نه برتو بلکه برآن جوانان پاکدلی میسوزد که فریب تو ومانندگان تورا خورده راهی راکه شماپیموده‌اید خواهندگرفت واینست که آسوده ننشسته باین جوش وخروش برمیخیزم.



چون درگفتارشعردرایران گفتگوئی ازصوفیان هم بمیان آمده و پیش ازآنهم گاهی ازاین گروه نامی برده بودیم یکی دیگرازدوستان و خوانندگان که با صوفیان بی ارتباط نیست اونیز گله هایی کرده بهتر آن

می بینیم که خود آنرا دراینجا آورده برای اینکه ایرادش بی پاسخ نماند پاسخ بنگاریم :

دوست ما مینویسد :

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند

تراکه‌شد که همه‌قلب‌دوستان شکنی؟!

پیمان وقتی که شروع بانتشار کرد با بیدنیان واروپا پرستان‌مبارزه داشت والحق‌خدمت بزرگی‌را انجام‌میداد. ولی چه‌شد که‌بعداز اینهمه راه تغییر مسلك داده با صوفیه بمبارزه برخاست ؟

آیا تغییرمسلك ازسیاست وحکمت دور نیست ؟!

شما که با بیدینان پنجه به‌پنجه انداخته‌اید بایدجهد کنید همه‌متدینان را ازهرمذهب وعقیده که هستند با خود همدست سازید . نه اینکه یك دسته از بی‌آزارترین متدینان را ازخود رنجه‌گردانید . صوفیه جماعتی هستند دل ازدنیا کنده وهمیشه با ریاضت وسختی دادن بنفس خود بترکیه آن میکوشند . امروزدرهرشهرایران دسته مهمی ازصوفیه وجود دارند آیا چه اذیتی ازایشان بمردم میرسد ؟

حرص وطمع بدنیا که‌شما همیشه‌آن را مذمت میکنید یکی ازطریق علاج آن تصوف است وبهمین جهت است که بزرگان وفلاسفه طرفداری ازتصوف کرده‌اند . بهرحال من اگرچه صوفی نیستم ولی چون تصوف را دوست میدارم وباجماعتی ازدرویشان ارتباط پیدا کرده‌ام ودیدم که ایشان ازنوشته‌های شما دلگیرهستند خواستم توجه شمارا باین موضوع جلب کنم

میگوییم :

ما همیشه گفته‌ایم که صوفی گری بدومعنی است :

یکی ازخود گذشتگی‌ودل ازجهان کندن وجلو آزخود گرفتن‌وسود دیگران‌را برسودخود برگزیدن‌واینگونه‌خجسته کاریهاست. بااین‌صوفیگری ما نه دشمنی نداریم بلکه هوا دارش هستیم و همیشه آرزو داریم که از این گونه کسان فراوان باشند . آدمی پیش از هرکاری نیازمند چنین تربیتی است .

معنی دیگرتصوف همهٔ‌آفریدگان را با خدا یکی دانستن (وحدت وجود) وبرای رسیدن بخدا باسازوآواز. رقص کردن وبا درویش بچگان ساده رو(شاهد)کام گزاردن واینگویه زشتکاریهاست . با این صوفیگری است که ما دشمنی‌داریم وهمیشه نکوهش می نماییم .

نگارشهای دیگران

گفتگوهایی را که درزمینه شعرعنوان کردیم چون تاکنون در ایران چنین گفتگوهایی نشده است ازاین جهت اثر بسیاری کرده وازنگارشهایی که ازدورونزدیك میرسد پیداست که خوانندگان پیمان‌خواستاردامنه دادن به‌آن موضوع میباشند.

ما آنچه راکه بایستی بگوییم گفته‌ایم کنون بازکردن این تنها برای نگارشهای دیگران است که میخواهیم‌هرآنچه رسیدچاپ کرده اگرپاسخی هم ازجانب ما نیازمنداست بدهیم.

ولی برای آنکه اشتباهی‌درکارنباشد دراینجا دوباره تکرارمینماییم که **ما دشمنی باشعرا نداریم وهرگزخواستارآن نیستیم که‌کسی درایران شعرنگوید**. بلکه چنانکه درجای دیگری گفته ایم که شعردر ایران ریشه دوانیده وپیشرفت بی اندازه کرده وبا اینحال برافتادن بنیاد شعر در ایران‌کاری است نشدنی و از آن سوی **شعر بهرحال هنری است** واین هنرکه در ایران پیش رفت نموده چرا باید به‌کندن بنیادآن کوشید.

چیزی که هست بیشتر شعرای ایران در زمینه های نا سودمند بلکه زیان‌آورشعرمیسرایند که نه تنها سودی ازهنرخود بمردم نمیرسانند بلکه مردم را بی‌زیان هم نمیگزارند. شعردرایران بیشتر دردربارهاومیخانه‌ها پرورش یافته و اینست که یك رشته‌آلودگیهای چرکینی پیداکرده. همه مقصود ما آنست که این‌آلودگی ها برکنارشود. وشعر ساده وپاکیزه رخ نماید.

ازاین سپس‌هرآنچه نوشته دراین‌زمینه برسدچاپ‌خواهیم کرد واینك دراین شماره نگارشی‌راکه دوست دانشورما آقای روایی‌ازتبریزفرستاده

چاپ می کنیم و پاسخ کوتاهی هم از خود بر آن می‌افزاییم :

☆☆☆

آقای روایی مینویسد :

دایر به شعر و شاعری خواستم شرحی بنگارم متأسفانه در قدم اول مصادف بمقدمه شدم که اساس شعروشاعری را همان تظاهرات عشقی و ذوقی قرار داده که سخت مورد اعتراض و انتقاد شمااست وناچار صرف نظر از نوشتن آن کرده واین است مقدمه را برای آگاهی شما در ذیل مینگاریم :

بشرابتدایی گاهی هنگام هجوم غم و اندوه ویا موقع شادی وشعف خاصه که این دوحال ناشی ازشیفتگی ودلدادگی بود بی‌اختیاربا برخی از کلمات وعباراتی زمزمه وهمهمه میکرد بدون اینکه خود ملتفت چگونگی آن باشد ونامی بروی آن بگزارد حاکی‌ازاحساسات درونی او و بالطبیعه طرزجمله بندی وآهنگش غیرازطرز گفتارهای عادی بود که خود نیزنمی-دانست ویا متوجه نبود که این فرازهای غیرعادی چیست و ازچه وازکجا تراوش میکند الا اینکه آبی بدان بآتش درونی خود میریخت ودل خودرا تسلی میداد اکنون نیز درمیان ایلات صحراگرد و روستائیان نمونه های بسیاری ازآن جمله بندیها موجود است که باآهنگهای بومی خود میخوانند بی‌شبهه حکم میتوان کرد که این جمله بندی ها وآهنگها تراوشهای‌همان قریحهٔ شعری وموسیقی است که برای بشر فطری وغریزی میباشد وماننه همهٔ قوا وموالید طبیعت در اول بروز خود ساده وناقص است ورفته رفته درسایه ناموس تکامل ترقی کرده وصورت کنونی‌را برخود گرفته .

چیزی که جالب توجه است اینست که چنانکه مشهود میباشدازهمان عهد اول نخستین ظهور بروزاین قوه دروجود بشربا تأثیرات غم‌انگیز و واحساسات عشق آمیزوافکارذوقی‌وهوسهای درونی‌توأم بوده چنانکه گویی بین اینها یك علاقه وارتباط معنوی موجود ویاخود عشق وهوس این قوه را دروجود بشربرای شرح تأثیرات پرسوزوگدازی که دردل آدمی‌میگزارد استخدام کرده . ودرهردلی که سلطان عشق خیمه وخرگاه برافراخت‌ودر کشوری که لشگرغم بیغما پرداخت این قوه فوراً بترحمانی برخاسته وماننه آژانسهای‌اروپا بنشروقایع واخبارآنجامیپردازد . این‌قوه فطری مادامیکه سادگی‌خود را ازدست نداده بود همیشه با عشق وهوس دمساز

وهمراز بود وبا ذوق ومحبت همه جا همعنان میرفت ولی هرقدر بیشتر پیرایه
و آرایش برخود گرفت و بهراندازه زیادتر بلفافه‌های تصنع و تکلف پیچیده
گشت بیشتر کدر پذیرفت ودرحقیقت سوی مجاز گرایید بالاخره شاهد بازاری
و یار هرجایی شده و باهر کس و ناکسی درآمیخت و با هر رند وقلاشی بیاویخت
تا درخم اخلاق وعادات هرقومی رنگی بخود گرفت ودردست هر جماعتی
زمینه تازه بدست آورد.

این مقدمه مولود ملکات وتصورات خود من است واز کسی اقتباس
نشده کسی راکه دراساس شعروشاعری اعتقاد این باشد البته موضوعهای
عشقی وذوقی شعررا نمیتواند مورد اعتراض قراردهد مگر باندازهٔ که عشق
ورزان غیرطبیعی آنرا ازخط حقیقت منحرف کرده ودرعالم مجاز خرابکاری
نموده‌اند . ونیز با همه مضرات اخلاقی که مدیحه سرایی وچاپلوسی شعرای
قدیم دربردارد بنده خود شعرا را مقصر و گناهکار نمیدانم هرعیب ونقیصهٔ
که دررفتار آنان باشد گناهش بتوده وارد است وآنها درهمه حال تبعیت
ازافکارعمومی ومقتضیات وقت کرده‌اند وجزاین چاره نداشته‌اند . شما بیست
سال قبل ممکن نبود مطالب کنونی پیمان را بنویسید واکنون نیز گفتنی‌ها
بسیاراست که نمیتوان گفت .

تا اینجا سخن آقای روایی بود .

میگوییم :

ما از عشق بیزاری نداریم وهرگز نمیگوییم که کسانی دل نبازند یا
چون دل باختند بچامه سرایی نپردازند . آقای روایی بهتر میدانند که
درآذربایجان رسم بود که همین که جوانی گرفتارعشق میگردید و راز او
از پرده بیرون می‌افتاد یا مردی قهرمانیها از خود نموده یا بانجام کار
بزرگی بر میخواست یا یك حادثه اندوهگین یا شادی آمیزی روی میداد
کسانی بیدرنك شعرهای عامیانه ساخته و برزبانها می‌انداختند که گدایان
دریوزه گرد آن‌را دم درها خوانده و بچه ها ازبر کرده در کوچه زمزمه
مینمودند . شعرطبیعی اینهاست وهر کسی اینها را دوست میدارد .

درزمان شورش آذربایجان دریازده ماه که تبریز درمحاصره سپاهیان
محمد علی میرزا بود هفته‌ای نمیگذشت که شعرهای تازه نسازند ربرزبانها
نیاندازند تاآنجا که مجاهدان آنها را درسنگرهای خود میخواندند .

درحادثهٔ ویرانی رضاییه بدست آسوریان تادیرزمانی در کوچه های تبریزجزشعرهای عامیانه که در آن باره ساخته بودند شنیده نمیشد ودریوزه گردان وگدایان آنها را دم درها میخواندند .

اینهاست شعرهای طبیعی ! آن دهقان بچه مازندرانی که درباغ خود گیاه میچیند وباآواز بلند مناسب حال‌وجایگاه خود میخواند :

از آن بـالامیاد یك گله حوری
همـه چادر سفید سینه بلوری

شعرهای طبیعی این شعرهای اوست .

همه ایراد من آنست که شعرای ایران چرا اینهمه ازحال ساده و طبیعی دور افتاده اند وچرا هرگز نگاهی به پیرامون خود نمیکنند ؟!

چرا شعرهائیکه شایسته زمان وجای خودشان باشد نمی‌سرایند؟!

اگرشعرای ایران‌اززبان طبیعت‌میگویند آن فشارهاییکه درسالهای پیشین روس وانگلیس بایران دادندکه دل‌هرایرانی را داغدار کرد چرا کسی ازشعرا زبان بشکایت وبدگویی بازنکرد ؟!

در ایران حادثهٔ دلگدازی همچون داستان عاشورای ۱۳۳۰ قمری رویداد وجزیکی دوتن ازسخنوران زبان بسوگواری نگشادند ؟!

ازگذشته چشم میپوشیم . در همین زمان نزدیك کدام حادثه ای را را شعرای ما بنظم کشیدند ؟! از داستان گرفتاری شیخ خزعل خوانندگان پیمان آگاهی درستی دارند . آیاکدام شاعر ایرانی درباره آن فیروزی گرانبهای تاریخی قصیده سروده ؟!



پس‌ازنشر گفتار (شعردرایران) روزی دسته‌ای ازدانشمندان: آقای **سرورخان** نمایندهٔ افغانستان وآقای **محمدطاهر رضوی** نماینده‌هند و **مسیوریپکا** نماینده چك‌اسلواك در کنگره فردوسی وآقای میرزامایل تویسرکانی وآقای صفی نیا وآقای میرزا علی اصغر خان خازنی درخانهٔ نگارنده این‌مقاله‌فراهم‌نشسته بودیم. آقای‌میرزامایل که خویشتن ازشعرا نیزمیباشندنگارش‌های‌مرادرزمینه‌شعرعنوان‌نموده‌شرحی‌راندندومقصودشان هم آن بودکه شعرزبان طبیعت است ومانباید ونخواهیم توانست زبان طبیعت‌را ببندیم گفتم : « من باشعریکه زبان طبیعت باشد دشمنی ندارم .

چیزیکه هست کمتر کسی ازشعرای ایران با زبان طبیعت سخن میگوید .
با اینهمه من با شعرا کاری نداشتم اگر زبان کاری آنان نبود » .

شعررا درایران بسه بخش باید کرد : یکی شعرهای سودمند دو
دیگرشعرهای بیهوده و بیجا ولی بی‌زیان . سوم شعرهای زیان آور. شعر
های سودمند ازاین گفتارهای ما بیرون است . ولی درباره دو بخش‌دیگر
مثل پایین را بایدزد :

بچه هایی درباغی فراهم آمده چنانکه خواهش سال و حال ایشان
است ببازی برخاسته‌اند که جست‌وخیزها نموده هیاهو بلند میسازند . مردی
درآن نزدیکی بخواندن و نوشتن پرداخته وآن هیاهوی بچگان اورا از
کارباز میدارد . با اینحال اورا نمیرسد که برآنان پرخاش کرده ازبازی
بازدارد . لیکن هرگاه بچگان اندازه نگاه نداشته به شکستن درختهاو
کندن گلها برخاستند یا سنگ پرتاب نموده بخانهای همسایه آسیب‌رسانیدند
دراین هنگام است که باید جلو آنان راگرفت .

ولی چه باید کرد با آن فرومایگان نادانی که **درشعرهای خود
نام پسران میبرند** وایرانیان را سرافکنده میسازند ؟! **یا بآن یاوه
بافانیکه بیخردانه‌طعنه‌برخدا وپیغمبرزده مردم‌را برباده‌گساری
وبی پروائی دلیرمیگردانند ؟!** آیا در برابراینان میتوان بخاموشی
گرایید ؟! آیا اینها زبان طبیعت است .

آن آتشی که مغولان بایران زدند اگرشعرای ایران بازبان‌طبیعت
سخن میسرودند بایستی تا قرنها جزبنفرین **چنگیز** زبان بازنکنندوصدها
دیوان پرازسوگواری ونفرین وبیزاری گردانند .

تیمورلنک آن همه کشتارها رادرایران کرد که دریک روزدراصفهان
هفتاد هزارسر برید وپسراودرتوس ده هزارسرخواست که چون سپاهیان
ده هزارمرد پیدا نکردند سرهای زنان و کودکان را بریدند اگر شعرای
ایران سخن اززبان طبیعت میگفتند بایستی هزارقصیده بیشتردرنکوهش
آنمرد پلید بسرایند .

آن دلیریها که **شاه منصورمظفری** با سه هزار سواره دربرابر
دویست هزارسپاه **تیمور**ازخود نمودکه تا زمانها زبانزد خود تیموریان
بوده اگر درایران شعرایی بودندکه سخن ازروی فهم و دریافت برانند

بایستی آنمرد دلیر ایرانی را موضوع صدها شعر گردانند.

ولی چه‌خواهید گفت اگر بشنوید که نه تنها یك قصیده درهجو آن دیو خونخوار سروده نشده بلکه شعرهای بسیاری درستایش او سروده شده و بهنگام مرگش ماده تاریخها سروده واو را روانه «بهشت جاویدان» گردانیده‌اند ؟!

چه‌خواهید گفت اگر بشنوید که شاعری که شاه منصور را درزندگیش ستایش کرده پس ازمرگش که با یك سرفرازی بیمانند مرد دیگر نامی‌از او نبرده ؟!

چه خواهید گفت اگر بدانید که شعرای‌زمان مغول شعرهایی سروده وچنگیزرا فرستاده خدا ستوده‌اند که برای گوشمال مردم فرستاده شده بود ؟ !

ندارد گزیر از شهان روزگار
بود پادشاه سایهٔ کردگار
ولیکن سزاوار قوم و زمان
فرستد شهان را خدا بیگمان
گه از سایهٔ لطف وگاهی ز قهر
دهد خسروان را خداوند بهر
اگر بندگان راستکاری کنند
همان از پی رستگاری کنند.
شهی همچو ایشان بایشان دهد
که بیگانه به ز خویشان دهد

☆☆☆

و گر بندگان را دگوگونه رأی
بود خشم گیرد بر ایشان خدای
هم از خشم خود خسرو تیغ زن
فرستد به نزدیک آن انجمن
تو گویی که کاری ندارد دگر
نخواهد بماند یکی جانور
جز آزار مردم ندارد بیاد
نباشد بجز کار پیکار شاد

نه دیـار مـاند ازو نه دیـار

بر آید زکارش ز گیتی د مـار.

شعرهایی است که حمدالله مستوفی درشاهنامهٔ خود دردیباچه‌داستان چنگیز سروده - آن‌حمد الهی که امروز گورش درقزوین امامزاده شده وزیارتنامه برایش ساخته‌اند.

شاید بگویید: حمداله چون درزمان مغول میزیسته ناگزیر بوده که ازچنگیز بدنگوید. میگوییم:

پس نیك چرا گفته؟!.. وانگاه چنانکه ماميدانيم او اين‌شعرها را پس‌از مرك ابوسعید آخرین پادشاه‌چنگیز می‌سروده ودر آن‌زمان‌هرگز ترسی برای او درمیان نبوده.

از همهٔ اینها میگذریم: بشاعر زمان چه میگویید که دربارهٔ‌تیمور خونخوار میگوید:

رایت تیـمور شه گـورکـان

چـون بجهان شد علـم داستان

حکمش از ایوانکه کیهان گذشت

معدلتش ز آدم و حیوان گذشت!

آن تیمور که ملیونها بیگناه‌را سر بریده «معدلتش» تا حدی بوده که پس‌از قرنها نیز ستوده شود!

آیا اینها زبان طبیعت است؟! آیا طبیعت خواستار اینست کـه مردم ازهرکه بیشترستم دیدند بیشترزبان به‌ستایش‌او بازمی کنند؟!...

آقای روایی مینویسد: «گناه بگردن توده‌میباشد» آیاچنین‌سخن دور ازانصاف نیست؟! آیا این گناه توده است که امروز پس از قرنها که اززمان تیمور پلید میگذرد شاعری بیخردانه زبان بستایش «معدلت» آن دیو خونخوار میگشاید؟!

چراگناه بگردن خود شعرانباشد که توگویی کاری‌جز ستودن‌این وآن‌نمی‌شناسند یا توگویی هرگونه پستی وفرومایگی را درچامه‌سرایی روا میشمارند؟!

آقای روایی مینویسد:

بشر ابتدایی هنگام هجوم اندوه یاموقع شادی خاصه که ایندوحال

ناشی ازدلدادگی بود بابعضی کلمات زمزمه میکرد بدون اینکه خودملتفت چگونگی آن باشد وطرز جمله بندی وآهنگش غیر ازطرز گفتارهای عادی میبود که خود نیز نمیدانست که این فرازهای غیر عادی چیست و از کجا تراوش می کند الا اینکه آبی بدان تابش درونی خود میریخت ودل خود را تسلی میداد اکنون نیز درمیان روستاییان نمونه های دیگری از این جمله بندیها موجود است که باآهنگهای بومی خود میخوانند.

این زمزمه تراوشهای همان قریحه شعری است که برای بشر بعضا فطری وغریزیست ومانند همه قواء ومواليد طبيعت دراول بروزخودساده وناقص بوده و رفته‌رفته ترقی کرده وصورت کنونی راگرفته یاخود باید گفت دراثر آلایش تمدن بشر وتوسعه افکاراز سرمنزل حقیقت دورافتاده وبوادی مجاز افتاده وصورت تصنع برخود گرفته است که‌اکنون‌شعرش می نامیم.

این‌قوهٔ فطری مادامی که سادگی خودرا ازدست نداده‌بود همیشه‌با غم وشادی همراز و باعشق وهوش دمساز بود و با ذوق ومحبت همه‌جا همعنان میرفت ولی هرقدر بیشتر پیرایه‌وآرایش برخود گرفت وبهراندازه زیادتر بلفافه های تصنع وتکلف پیچیده گشت صفایش بیشتر کدریافت و از حقیقت بسوی مجاز گراییید تابالاخره شاهد بازاری ویار هرجایی شد وبا هرکس وناکسی درآمیخت و باهر رند واوباشی بیاویخت تا در خم اخلاق هرقومی رنگی بخود گرفت.

ازقدیمترین زمانی که ماخبرازشیوع وتلون موضوعات شعری داریم درنزد یونانیان است این‌قوم که جماعتی بودند اندك و حکومت‌های ملی کوچك داشتنددرمقابل تجاوزات دشمنان‌قوی‌پنجه محتاج بودند که‌بوسایل ممکنه حیات ملی جماعت‌را تهییج ومردم را بحفظ آزادی ووطن‌تحریص کنند وسیلهٔ موثری که‌برای حصول این مقصود اندیشیدند درضمن‌نمایش های شهامت‌انگیز وداستانهای پهلوانان ونیم خدایان قدیم و نطق و خطابه توسل باین قوهٔ فطری بود که تاآن وقت درآنجا نیز مثل‌همه‌جای دنیا اختصاص بترجمانی حیات ذوقی داشت واز غم وشادی خبرمیداد.

مقاومتهایی را که یونانیان در مقابل حملات قشون نیرومند ایران هخامنشی ازخودظاهر ساخته‌اندنتیجهٔ حیرت‌آورهمان تهییجات‌وتحریصات است که یك سلسله افتخارات زوال ناپذیری را در صحایف تاریخ

روزگار برای ملت یونان باقی گزارده و گرامی ترین اشخاص بین یونانیان قدیم همین شعراء وخطباء بودند که نامشان سردفتر تاریخ افتخار یونان و مجسمه بعضی از آنها هنوزهم مورد ستایش یونانیان کنونی است.

همین حال را داشته است شعر وشاعری در میان قبایل عرب دورهٔ جاهلیت. شأن ومقامی راکه این قوم بدوی برای شعرا وحماسه سرایان خود قایل بودند و احتراماتی راکه دربارهٔ آنها بجا می آوردند برای این بود که شهامت نفس وحس قومیت افراد قبیله درشعر وحماسهٔ آنها تهییج میشد ودرمقابل دشمنان خویش مردانه می جنگیدند وتن بذلت وخواری نمیدادند وتا جایی بوجود آنهااهمیت میدادند که هروقت نابغهٔ ازمیان یکی ازقبایل طلوع میکرد مردم قبیله جشن بزرگی برپا کرده مهمانیها میدادند و زنان برقص برخاسته وشادمانیها میکردند وقبایل دیگر ازهرطرف برای تهنیت روی بدانجا می آوردند.

فی الواقع وظایفی راکه حماسه سرایان عرب انجام میدادند عینا همان وظایفی بود که خطباء وداستان سرایان یونان بجامی آوردند واین تربیت تااوایل دورهٔ اسلامی درمیان اعراب جاری وموضوع شعر منحصر به همین مغازلات عشقی بود واگر گاهی دایر بموعظه ومدیحه اشخاص شعری درآن میان دیده شود ازتفننات شعری ونادر است.

ولی ازاوایل اسلام اوضاع تغییر کرد و قبایل عرب تحت حکومت اسلامی درآمدند ودورهٔ خودسری سپری شد جنگ وجدال از بین ایشان مرتفع گردید مجاهدین اسلام نیز باوجود آیات **قرآن شریف** که دروجود جهاد واجر مجاهدت نازل گشت به تهییجات دیگری محتاج نبودند.

دردوره خلفای راشدین مدیحه خریداری نداشت مغازله مردود بود وموعظه نیز باوجود قرآن وتهذیبات دینی که کاملا نافذ بود رواجی نداشت تااینکه دورهٔ خلفای جور (بنی امیه) فرارسید نظر بوضعیتی که در طرز حکومت خود اتخاذ کرده بودند سعی داشتند بوسایل گوناگون وتبلیغات ازمردم جلب نظر و سیاهکاری های خود را جبران کنند از این راه زمینهٔ مساعدی برای مدیحه سرایی درست شد وبازار شعر وشاعری گرم گردیدو رفته رفته دامنهٔ آن وسعت گرفت وموضوعهای مختلف ایجاد گشت ولی در همه حال شالودهٔ آن برای مدیحه سرایی بود که علت غایی و مقصود اصلی شمرده میشد.

تا در دورهٔ خلفای عباسی شعر و ادبیات عرب بمنتهها درجهٔ کمال خود رسید و بین ملل غیر عرب ازقبیل **ایران** ومصر وسوریه وغیر آنها منتشر ومورد توجه گردید.

بعداز اینکه **صفاریان** سپس **سامانیان** درنقاط شرقی ایران بیرق استقلال برافراشتند آنان نیز در تبعیت خلفا و امرای عرب برای نشر مفاخر ومدایح وشرح فتوحات خود بترویج شعر وشاعری بزبانی که محیط اقتضا داشت کوشیدند تا دراندك زمانی شعرا وگویندگان پارسی زبان از اقطار ایران برخاستند ودر دربار گرد آمدند و بمرور ادبیات فارسی بوجود آمد ودر برابر ادبیات پهناور عرب شروع بخودنمایی کرد.

بطوریکه تا قرنی پیش شعروشاعری دردربار پادشاهان ایران ودیگر سلاطین اسلامی یکی ازشعایر مهم وشئون بزرك پادشاهی شمرده میشدحتی از بین وزراء وسلاطین وامراء بعضاً شعرا وادبای نامی برخاسته که دربارشان مجمع فضلا ومحط رجال بوده وفی الواقع مقام یك (محفل) علمی وادبی راداشته وقدمهای بلندی را درراه ترقی علم ودانش برداشته و آثار گرانبهائی بیادگار گزاشته‌اند.

بالجمله آنچه ازاین جملات بدست میآید این است فطرتاً تظاهرات شعری مولود افکارهوس آمیزوذوقیات و شعرحقیقی همانست که دراینمعنی سروده شود موضوعات دیگر آنچه تاکنون بمیان آمده استعمال شعر در آنها از روی استطراد و مجازی است باهمه این بازمی بینیم مطالبی که نظماً گفته میشود در هرزمینه باشد درسایهٔ مزایای شعری اثر آن نزد همگان بیشتراز نثروطباع بالفطره بدان متمایل تراست واین خاصه گویندگان را وا داشت شعروا در هرموردی که مذاق جامعه و مقتضیات وقت اقتضا کند استعمال نمایند چنانکه یونانیان واعراب برای تهییج حس ملیت بکار برده ونتایج مهمی از آن گرفته‌اند تا رفته رفته عمومیت یافته وحتی درمواردی استعمال شده است که سوء اثرش قابل انکار نیست که از جمله آنها هجوو هزلیاتی است که خارج ازحدود ادب باشد.

گرچه در عالم شعر وشاعری پرورانیدن مضامین نغز ولطیف ویا خود بذله گویی نوعی از مزایای ادبی ونزدهمگان مطبوع و خوش آیند است وبلکه این معنی خود قریحهٔ مخصوصی است غیر از طبع شعر چنانکه

هر شاعری از عهدهٔ آن بر نیاید و یا بذله گویی مخصوص بعضی است که بالفطره دارای این قوه هستند مانند: **آقای جمال خوانساری وعبید زاکانی** و مانند آنها آنانیکه فاقد این قریحه هستند چون بتقلید برمیخیزند در نتیجهٔ عدم استعداد فطری لابد کارشان بهرزه درایی و یاوه گویی میکشد مانند انوری و نظایر او سخنانی گویند که منافی ادب و اخلاق است و نام آنرا مطایبه گزارند.

متأسفانه تاکنون کسی برنخاسته که مضرات چنین بی ادبی‌ها را در ادبیات ما بشمارد و مفاسدش را که قطعاً کمتر از زمانهای اروپایی نیست باز نماید.

اکنون نکوهشهاییکه در مجلهٔ گرامی پیمان از اینگونه اشعار ننگین مندرج است تصور نمیکنم. امروز کسی ازچنین یاوه‌سرایی‌ها طرفداری کرده ودر مقابل انتقادات آقای کسروی بتواند عذری برای شعرای هرزه داری بتراشد قطع نظر از اینکه سخنوران امروزی ایران باید ازچنین گفتار ناهنجار سخت پرهیز کنند سزاوار آنست ازطرف وزارت جلیله معارف اکیداً مقرر شود پس ازاین هریك ازچاپخانه ها بخواهد دواوین شعرای سلف را مجدداً طبع نماید هرقسمتی ازاشعار آنهارا که منافی ادب ومخالف فضایل اخلاقی است حذف کنند تا مگر اخلاف ازمفاسد خواندن چنین اشعاری ایمن ونیز این لکه عار از ناصیه حال شعرا در آتیه دورشود این خود نیکی و احسان بزرگی است بجای آنانکه چنین اشعاررا سروده‌اند ولو اینکه سزاوار نیکی نیستند.

بالجمله علاقمندان ایران را اکنون ازشرح مفاسد وانتقاد اینقبیل اشعار مقصودی جز این نیست که نظر توجه گویندگان عهد حاضررا بدین معایب عطف وآنانرا بگفتارهای سودمند وادارند.

بالفعل جامعه ایران از قریحهٔ سرشار وذوق ادبی گویندگان خود انتظار استفاده‌های بزرگی را دارد امروز افکار ایرانیان سخت محتاج تکان وتهییجات مؤثری است که باید بوسیله بیانات سحرآمیز وتلقینات باحرارت سخنوران بعمل آید.

اکنون شعر وشاعری باید صرف بیداری حس ملیت ایرانیان وتولید شهامت نفس وعلو همت وسایر مزایای اخلاقی آنانان گردد.

شاعر امروز باید با بیانات شیرین وموجز خود نواقص احتیاجات کنونی ما را بشمارد وراه تحصیل وتکمیل آنرا نشان دهد. سخنوران عهدجدید را لازم است جوانان افراطی راازمفاسدتند روی بیاگاهانندوعقب ماندگان را با تازیانهٔ انتباه وانتقاداغوا واغرار کنند ودرهمه شئون ملی واجتماعی حد اعتدال را توصیه نمایند وبخط مستقیم میانه روی راهنمائی کنند - **حفظ شعایرملی ودینی را بمردم ذهنی سازند و مضرات تقلید بلهوسانه را بگویند.**

شاعرمتجدد باید با مراعات حدود ادب و حفظ عفت قلم لغزشهای گذشتگان را جبران کند ولکهٔ این عاررا از ادبیات ایران پاك سازد.

نیازی بگفتن نداریم که‌دورهٔ مدیحه‌سرایی سپری شده واین‌موضوع درموقع خود هرچه بود گذشته‌وامروزدیگرخریداری ندارد بایدش‌درخاك فراموشی دفن وفاتحه‌اش را بخوانیم.

غزلسرایی واشعارهوس آمیز که گفتیم برای بشرفطریست ازقدیم و جدید بسیار گفته شده صد ها دواوین‌دردست داریم که برای مطالعهٔارباب ذوق کافی است وشعرای‌عهد جدید هم گاهی که مضمون‌تازهٔ بدست‌میاورند اگرازروی تفنن وبرای انبساط خاطرغزلی بسرایند البته مانعی نخواهد داشت (۱) وخواندنش برای‌دوستاران‌شعرخالی ازحظی نیست ولی دیگر امروزسزاوارنتوان دید شاعری قریحه ذیقیمت خود راهمه صرف مغازلات کند ودیوانی ازآن مملوسازد اکنون صد ها زمینهٔ تازه و سودمند برای سخن سرایی دردست است که جامعه ازآن بهره بسیاربرد.

امروزقضیهٔ غزلسرایی عیناً مثل بلبلی است که درباغی بمجاورت مورچه آشیانه داشت وهمیشه‌با نغمه سرایی وعشق ورزی باگل بسرمیبرد واندیشهٔ ازفردای زمستان نداشت وهر توبیخ و ملامتی از مورچه میشنید البته سودی نمیبخشید تا فصل خزان در رسید وبرف باریدن گرفت بلبل راکه اندوخته نبود بیچاره ماند وناچاربدریوزه دم‌لانه مورچه‌رفت ودست سئوال بازنمود جزیأس وحرمان نتیجهٔ نیندوخت. حال اگر شعرای ما نیز همه را بنغمهٔ سرایی ومدح باده وساده‌روز بگذرانند جامعه‌ازاندوخته‌های سودمند محروم می‌ماند و ناچارکارش به بیچارگی کشد.

---

(۱) - ما نعش خرداست که میگوید تاکسی براستی عاشق نیست: بخیره دم ازعشق نزند - پیمان.

اما موضوع اغراق و گزاف گویی از آنجاکه شعر و دیگر نوشته های ادبی امریست ذوقی ووجدانی هرجا اصطکاك باحقایق ثابته وقضایای مسلمه ندارد لازمه‌اش سخن آرایی واستمداد از وهمیات وتخیلات شاعرانه میباشد وشاعر ناچار ازآنست که برای توسیع دایره‌سخن وآرایش کلام بهرطرف تشبث و ازاستعاره وتشبیه وکنایه وتلویح وسایر صنایع لفظی ومعنوی ومحسنات کلامی استعانت‌جسته وسخن خودرابزیور بلاغت‌وفصاحت ودیگر آرایشها بیاراید تامگر تأثیرات خاصی راکه منتظراست کاملادر دل خوانندگان ببخشد.

پس اگر دراین ضمن اغراق و گزافه هم‌بگوید نتوان‌موردملامتش قرارداد چنانکه نقاشی که میخواهد منظره باغ ویا عمارت موهومی را ترسیم کند و قصدی جز هنرنمایی وجلب انظار ندارد هرقدر درعظمت و زیبایی آن مبالغه کند و بهراندازه در رنگ آمیزی‌اش جهد نماید و مهارت ظاهر سازد البته مذموم نباشد وبلکه مورد تمجید خواهدبود.

شعرای قدیم که اینهمه مبالغه‌واغراق بکاربرده و بوسایل گوناگون سخن‌آرایی کرده‌اند نباید تصور کنیم که ممدوحین ویا شنوندگان‌دیگر حقیقتی برای آن‌قبیل گفتارها قایل بود. ویاکسی ازاینگونه‌مدایح‌مبالغه آمیز برخود بالیده است بلکه مادح و ممدوح و هرخوانندهٔ باذوقی‌تمام توجهشان بمضامین بدیع وصنایع و محسنات کلام بود چنانکه شنیده‌نشده که ازشاعری نفس غلو ومبالغه درمدح و ثنا بتنهائی نظر شنوندگان را جلب وموجب تمجید شده باشد.

بلکه هرصله و انعامی که شعرا از پادشاهان وبزرگان دیگر یافته همه درمقابل مضامین بکر وبدیع وسایر مزایای کلامی بوده‌است که‌همین اغراق ومبالغه را نیز یکی ازآنها میدانستند.

درست‌است که پادشاهان سلف بنشر مدایح وذکر مفاخر وفتوحات خود علاقهٔ مخصوصی داشتند وبلکه بعضاً نظریهٔ سیاست درآن بوده که علت‌اصلی ترویج شعر وشاعری ازآنجاست ولی گفتگوی ما راجع بمبالغه واعتراضاتی است که‌شعرا غالباً درمدیحه‌سرایی واشعار دیگر بکاربرده‌اند که‌قسمت اعظم آنها خارج ازحدود طبیعی و قسمتی هم اگر طبیعی باشد علی‌الاکثر ممدوحین دارای آنها نبوده‌اند وظاهراً همه تمسخرآمیز وجز

ریشخند چیزی نیست.

ولی چنانکه گفته‌شد دراین‌مواردهمه‌را عقیده براین بودکه‌اینگونه گزافه‌گوییها ازجمله‌مزایای کلام واین‌خودبین شعرا یك نوع مسابقهٔ فکری است که با جملهٔ احسنها اکذبها عذر آنرا خواسته‌اند.

والاشاعری که ممدوح بدقیافه را ماه چهارده‌شبه میخواند میبایست ممدرح از شنیدن چنین حرف تمسخرآمیز بهم برآید وکیفر چنین اهانتی را ازآن بجوید.

حکیم ابوالقاسم فردوسی اشعار مبالغه‌آمیزی را درشاهنامه‌سروده واز سم ستوران زمین پهنه‌را شش وآسمانش‌را هشت ساخته بدیهی است نظرتملق وچاپلوسی ازکسی نداشته تنها آرایش کلام وتوسیع دایرهٔسخن اورا بدین‌گفتار ها برانگیخته وچون موضوعاتش داستانی وبیان حقایقی دربین نبوده تامنافی باچنین اعترافاتی باشد. البته ذکرچنان مضامین را مانعی نخواهد بود.

بالجمله نتیجهٔ‌که از بیانات فوق بدست می‌آید اینست که مادامیکه شاعر سروکارش با بیان حقایقی نیست وسخن از وهمیات وتخیلات‌شاعرانه دارد نمیتوان اغراق‌گویی را بدو عیب شمرد و درکلیه باید معتقد بود چیزیکه بنیانش بروهم است سرمایه‌اش نیز باید ازوهمیات باشد.

ولی موقعیکه شاعر یانویسنده میخواهد حقایقی‌را بگویدویاوقایعی را بیان‌کند دیگر نمیتواند معنی را فدای لفظ سازد و باگزافه و اغراق بی‌ربط مفاهیم سخن‌را مختل نماید.

ولی جای بسی تاسف است رویهٔ اغراقگویی در کشورما بدرجهٔ شایع گشته و عمومیت پیداکرده است حتی مورخین ووقایع نگاران که مکلف بذکرحقایق ثابته وبیان حوادث ووقایع مسلمه هستند درسوق کلام خود رویهٔ شاعرانه را پیش‌گرفته غالباً بااستعاره وتشبیه الفاظ وعبارات مبالغه‌آمیزی را بکار میبرندکه همه بازیچهٔ دست شعرا واز این‌رو مورد استعمال ومفهوم حقیقی خودرا از دست داده‌اند ویا بعبارت دیگر بجای تاریخ نگاری داستان ادبی نوشته وکتاب خودرا بصورت‌رمان آورده‌اند وچون خود خواسته‌اند آب وهوای شهری راکه شاید نسبت بنقاط‌مجاور اندکی بهتر است توصیف نمایند آنجا را رشگ هشت بهشت‌معرفی و نسیم سحرگاهیش رامحی عظام رمیم گفته اند وما ازاینگونه کتب‌تاریخی

بسیارداریم که باید آنها را داستانهای ادبی نام گزارده ودر ردیف الف لیله وحمزه نامه قراردهیم .

متأسفانه این رویه دراینجا ها نیزتوقف نکرده چنانکه اگرما مراسلات دوستانهٔ راکه بین دونفرمبادله میگردد مطالعه کنیم خواهیم دید نویسنده درابتدا خود را برایگان قربان وبرخی رفیق خود ساخته وسپس ازسوزوگدازدل درآتش فراق شکایت کرده میگوید : ازسرشب تا بسحر اشك خونین میریزم ومشکل دانم که جان ازاین غم بروز ببرم .

تاجری درکاغذ خود درجواب همکارش مینویسد که دادوستد بازار بکلی بسته شده ازصبح تا شام همه را درحجره دست روی دست گزارده و بیکارنشسته‌ایم یقین کنید که در همه بازار شهر صد تومان پول نقد بدست نمی آید ....

گذشته ازاینها ما درصحبت های روزانه بهمین دردمبتلا وعارف و عامی بدان گرفتاریم چون میخواهیم باکسی اظهار خصوصیت کنیم بدون اینکه حقیقتی را درنظربگیریم باکمال گرمی وازته دل شروع بگفتن یك رشته عبارات والفاظ لایغی کرده : شهدالله من جان و مال خود را ازتو مضایقه ندارم واگرهمه دارائی مرا آتش بزنید ویا بکسی بذل نمایید از مردی ومردمی بیگانه‌ام اگرچین به ابروبیاورم ...

وازطرف مقابل نیزمتقابلا مقداری الفاظ و عبارات پوچ تحویل گرفته وهردوخوشوقت ازآنیم که با دوستی رسم صفا ووفا بجا آورده‌ایم درحالتی که میدانیم دراین گفتگوهیچگونه حقیقتی ملحوظ نبوده وبیانات طرفین فقط لقلقهٔ لسان است که نام آنرا تعارف گزارده‌ایم .

اگرکسی صحبت های روزانهٔ ما را ازهم تجزیه وتفکیك کندآنچه برزبان ما می گذرد پنجاه درصد ازاین مقوله است دورنیست دراثرهمین غلووگزافه بافیها ویا خود عدم پای بندی به مفهوم الفاظ و عبارات که غالبا ملل شرقی پیشوایان خود را بمدارج فوق‌الطبیعه رسانیده وآنها را با صفاتی میستایند که خودشان ازآن بیزارند .

وما که کاسه گرمترازآشیم این غلولفظی را دوستاری وایمان نام گزارده‌ایم وموقع عمل خود ثابت میشود که این ادعا نیزشاعرانه وعاری ازحقیقت است واین حال برای ما بصورت طبیعی وعمومی شده که خود وجود آنرا حس نتوانیم کرد مانند ماهی که میان آب زندگی دارد و از وجود آن بیخبراست .

البته بدوخوب هرچیزی را درعالم با مقایسه میتوان تشخیص داد چون ما دراین مورد گفتارو کردارخودمان را با مردم دیگرممالك شرقی مقایسه میکنیم البته نتیجهٔ مطلوبی بدست نمیآید واین مثل آنست که کسی شب را با زغال مقایسه کند چون هردو سیاهند البته نتیجهٔ ازآن نتواند گرفت .

پس ناچار باید طرف مقایسه ما ملتی باشند که اخلاق وعادات شان با ما مغایراست .

با اینکه اغراق تااندازهٔ خطروضعیت طبیعی کلام بشماراست واین درالسنه تمام ملل عالم کم وبیش وجود دارد

ولی ملل اروپایی جزدرمواقع کمی که مقام اقتضا میکند ازاغراق گویی محترز حتی درصنعت تشبیه نیز که ما آنرا غالباً بطورمبالغه آمیز بکارمیبریم بطوری حدود اعتدال رامرعی میدارند که درمفهوم آن گزافه بی ربطی محسوس نمیگردد اینست وقتیکه رمانهای آنها را مطالعه میکنیم با اینکه نویسنده به بیان حقایقی مقید نبوده و موضوع حکایتش داستانی است معهذا مطالب راطوری با جریانات طبیعی وعاداتوفق داده ومقصود خود را بـا یکرشته عبارات متناسب بیان کرده است کـه همه مانند یك سلسله حقایق ثابته جزاً و کلا در مقابل چشم خواننده تجسم یافته و دفیله میدهند وهیچگونه مبالغه که توی ذهن بزند دیده نمیشود .

گرچه من بزبانهای اروپایی آشنایی ندارم ولی ترجمهٔ رمانهـا و قراین دیگر کاملا نمونه را بدست میدهد ومعلوم است که اینها درمراسلات شخصی ومحاورات عادی نیزهرکلمهٔ را که استعمال مینمایند مفهوم حقیقی آنرا قصد وازاغراق بی ربط وتشبیهاتی که توی ذهن بزند اجتناب دارند

ولی برای این موضوع حدودیقرار نداده وکاررا بجایی رسانیدهایم که منویات درلفافه تشبیه و استعاره و عبارات گزافه آمیزمکتوم یا مشتبه مانده و آنچه را نویسنده یاگوینده قصد کرده غالباً مستمع چیزی ازآن نمیفهمد ویاآنچه فهمیده بخلاف قصدنویسنده یاگوینده است .

زیرا ما عادتاً الفاظ وعبارات را چنانکه گفته میشد ازمفهومحقیقی خود بیگانه شاختهایم وهر کسی بمیل ومذاق خودآنهارا برای معنیخاصی که قصد کرده استعمال مینماید مستمع که بعضاً ازقصد متکلم آگاهی ندارد وقرینه دردست نیست البته نمیتواند پی بحقیقت آن ببرد .

وقتی شما بنوکرخود میفرمایید فوراً اسب را سوارشده بتاخت‌رفته این پاکت را درچهارفرسخی بفلان رسانیده وجوابش را تا غروب (که‌سه چهارساعت بیشتر نمانده برای‌من بیاورید اگراین نوکر آشنا بطرز گفتار شما نباشد ونداند که قصد شما ازاینهمه الفاظ تأکید آمیز فقط آنست که در جایی معطل نشود ناچار بقدری اسب را تند خواهد راند که در راه سقط شود .

دروغگویی که تااین اندازه میان ما شایع وقباحتش از بین رفته و کاربجایی کشیده که بحرف کسی نتوان باور نمود بنظرنگارنده ازهمین جا نشأت کرده است . وقتی که ما درمحاورات روزانه همه‌را باستعمال الفاظ وعبارات پوچ‌عاری ازحقیقت عادت کرده و آسمان گفته ریسمان قصد می‌کنیم ودر تعارفات رسمی همه روزه یك سلسله عبارات عاری ازمعنی را بکارمیبریم دیگر برای دروغ که جز بیان خلاف حقیقت معنی دیگرندارد مانع واشکالی باقی نمی‌ماند وما خود عمری درآن ورزیده شده‌ایم .

حتی تصورمیکنم شیوع قسم خوردن درصحبت‌های روزانه نیزازاین رهگذر باشد همه میدانیم الفاظی که بر زبان ما می گذرد غالباً از مفهوم حقیقی خود بیگانه ومعنی آن مبنی برقصدی‌است که‌گوینده دارد ما محض اینکه مستمع‌را قانع کنیم که قصدمن همان معانی لغوی وظاهری آنهاست متوسل بقسم میگردیم واین خود بمنزله پارسنگهایی است که بروی کفه ترازوی گفتارخود می‌افزاییم‌تا مگر با کفه مقابل(راستگویی) توازن یابد ولی افسوس کار بقدری خرابست بازمستمع مطمئن نتواند بودکه واقعاً در الفاظ قسم معنی‌حقیقی قصد شده باشد و از اینرو است که قسمها نیزمورد باور نیست .

باری دامنه سخن درازست وآنچه ظاهراً بنظرمیآید اینست که این رسم غلو واغراقگویی ابتدا ازشعروشاعری برخاسته ورفته رفته بمرور زمان یکی‌ازعادات عمومی وطبیعت ثانوی گردیده .

ولی ازطرف دیگروقتی که روحیات ملل شرقی را درنظرمیگیریم می‌بینیم که این قوم فطرتاً درکلیه موارد وهمه شئون وحالات خود درمقام افراط ویا تفریط هستند- اگربگوییم اغراقات کلام را ازشعر گرفته‌اند در سایرجهات که غلو وافراط دارند چه اشخاصی را باید مسئول قرار بدهیم پس باید اعتراف کرد که ملل‌شرقی‌فطرتاً دارای روح غلووافراط میباشند که شعرا نیزازافراد آنها هستند .

الا این که چون درسایر موارد مثل میدان گفتار باز و بلامانع نیست هر کسی نمیتواند بدلخواه خود درهمهٔ حالات تند روی کند و قدم با فراط بردارد این است درشئون دیگر به اندازهٔ گفتار غلو وافراط بنظر نمی رسد معهذا درمواردی که مانع وعایقی نیست میبینیم تا چه اندازه کار ها بافراط منجر گشته ویالااقل طرف تفریط را اتخاذ کرده‌ایم ودر هردوحال همیشه ازخط مستقیم اعتدال بر کناریم که این خود موضوعی‌است جداگانه وآنرا شرح بسیار باید .

ناصرروایی

پیمان : خوانندگان تصدیق خواهند کرد این مرد پاکدل (آقای ناصرروایی) باآنکه خود اوازشعراست باچه زبان‌اصافی‌سخنرانی نموده-اند ومیتوان گفت که این مقاله ایشان ازشاهکار های نویسندگی است . اما نسبت افراط وتفریط که آقای روایی بمردم شرق داده‌اند مادراین باره با ایشان همداستان نمیباشیم . آنچه دراینجاباید گفت اینست که **توده چه در شرق و چه در غرب فهمی از خود ندارند بلکه همیشه باید بزرگان و پیشوایان پیدا شده و آنانرا براه رستگاری برسانند** وجای افسوس است درشرق ازقرنها خردمندان زبان بسته و بکنجی نشسته ومیدان‌را ببدآموزان‌وکج اندیشان بازگزارده‌اند واینست که اینهمه عیب ها پیدا شده وگرنه **تودهٔ شرقی بویژه مردم ایران سخن‌شنوترین ومیانه روترین‌مردم میباشند** . درهمین موضوع شعر که پس ازقرنها نخستین بارما این سخنها را در پیمان مینویسیم خواهیم دید که باندك زمانی کمتر نشانی ازغزلهای بیهوده بازنخواهد ماند وخود همان شعرای غزلسرای بیاری ما برخاسته ودر نکوهش غزل شعرخواهند سرود .

ازنگارشهائیکه رسید چنن پیداست که خوانندگان خواستار دنبال کردن این موضوع‌میباشند ازاینجهت بهترمیشماریم که‌رشتهٔ این گفتگورا ازدست ندهیم وهرآنچه نگارش ازدیگران دراین زمینه میرسد بچاپ برسانیم تا چارهٔ کار کرده شود **وشعر درایران زبان‌خرد و حکمت گردد** . اینك نگارشهاییکه رسیده یکایك‌میآوریم وپاسخ مینگاریم .

گفتار سوم

پیامها

پیام به آقای سید محمد علی مرتضوی (صفیر)

نگارش شما بعنوان نکته گیری بر نگارش های من در زمینه شعر رسیده . رنج بیهوده کشیده و کار نابجایی کرده‌اید ! همانا شما از شعرای غزلسرا میباشید و بدرد بیهوده گویی گرفتار هستید و چون آن نگارشهای من بشما برخورده بجای آنکه بچارهٔ درد خود بکوشید و ازاین پس ترک بیهوده گویی کنید ستیزه رویی نموده باین نگارش تند دشمنانه برخاسته‌اید

شما در آغاز نگارش خود مینویسید : «بعمر خویش شعر نسروده‌ام..» با آنکه آشنایان ما شما را میشناسند بما خبر میدهند که این سخن سراپا دروغ است و شما تاکنون چندین هزار بیت شعر سروده و همیشه سروکار با دلبرهای پنداری یا خرابات دروغی داشته اید . از جمله این بیت از شماست :

درصف ساده پرستان خرابات صفیر

بدو تر دامن و قلاش تراز من نبود

نیز از شماست :

بجای آب می افشان کنید میکده زانك

بخاکبوسی آنجا صفیر می آید

خودتان بگویید دروغ باین آشکاری را برای چه نوشته اید و آیا چه سودی از آن بهره شما میتواند بود ؟!

هم ازاین شعرها پیداست که شما قافیه سنجی را دستاویز هرگونه بی آبروگری و پرده دری ساخته‌اید بی آنکه زشتی این کاررا دریابید .

کنون بگویید مقصود ازخرابات چیست ؟!

مرد خردمندی چرا خاك می آلود خرابات را ببوسد ؟! وآنگاه آن همه شعرهای خراباتی که دیگران پیش ازشما سروده‌اند آیا چه سودی ازآنها بهره نویسندگان یا شنوندگان شده است که ازاین شعرهای‌شما بهره خودتان یا دیگران باشد ؟!

میدانم چه خواهیدگفت . خواهیدگفت اینها عبارتهایی است که معنی های دیگری ازآنها مقصود است چنانکه پیش ازشما دیگران این عذررا آورده‌اند ولی بدانیدکه این سخن عذربدتر ازگناه است . اینکه کسی «شناختن خدا» یا «ازخودگذشتگی وپشت پا زدن بقیودات» را می یامیکده یا خرابات یا اینگونه نامها بخواند نادانی وبیخردی است .

آنگاه مگراین تاویل وعذرخواهی درهمه جا پیشرفت دارد ؟

آیا درشعرپایین :

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند

احلی لنا واشهی من قبلة العذاری

از«تلخ وش»جزمی تلخ مست کننده چه معنی دیگری مقصد میتواند بود ؟ !

اما اینکه خود را ساده پرست خوانده‌اید ازدوحال بیرون نیست: یکی آنکه براستی‌ساده پرست می باشید. دراینجا باید شمارا ازپست‌ترین وپلید ترین کسان شمرد ودرخورهر گونه نکوهش دانست . دیگری آنکه براستی ساده پرست نیستید وتنها برای راه افتادن کارشعر وقافیه سنجی چنان تهمت زشتی را برخود روا داشته‌اید درآنحال بدانادانی شما . بی خرد آنکسی که بهرشعرخود را آلودهٔ هر ننگی گرداند .

این رسم که بسیاری ازشعرا داشته اند و عشقبازی باساده رویان کرده‌اند این یك خیانت زشتی است که از آنان سر زده و ایرانیان را سرافکندهٔ جهان ساخته. بهرحال آن‌زمانیکه شعراآلوده چنین نادانی‌ها بوده‌اند وگستاخانه زبان بهر زشتگویی بازمیکرده‌اند **ودانسته و نا دانسته تیشه بریشهٔ نیکنامی کشور خود میزدند سپری گردیده .**

امروززمان دیگریست . امروزنیکنامی ایران گرانمایه‌تر ازهرچیزمیباشد وکسانیکه باگفتار ویاکردارمایهٔ بدنامی این کشور میشوند باید بیباکانه برسرآنان کوفت وهرگزنکوهش‌ازآنان دریع نداشت .

شما میپرسید: بزرگی که شعررا نکوهش کرده کیست؟. بسی شگفت

است که شما آن بزرگ را نمیشناسید . من اینک خود فرمودهٔ اورا میاورم:
«والشعراء یتبعهم الغاون. الم تر انهم فی کل و ادیهیمون. وانهم یقولون مالا یفعلون». (۱)

شما چه شاعر باشید . چه نباشید اگر از خرد بیگانه نیستید نبایستی از آن نگارشهای پاکدلانه من دل آزرده شوید . آیا این برخود شعرا گوار است که مختار غزنوی درقصیدهٔ که سروده بیغیرتانه بزشت ترین گناهی اعتراف کرده وتـذکره نویسان بیخردانـه قصیده او را در همه جا نقل کرده اند ؟! هچون انوری که قطعه درطلب شراب ساخته وخودروی شرم و آزرم راسیاه گردانیده واین قطعهٔ اودرهمه جایاد کرده شده؟! همه اینها از آنجا برخاسته که خردمندان همیشه در برابراین نادانیها وفرومایگیها بخاموشی میگراییده اند . وزبان بنکوهش نمی گشاده اند . اگر کسی در آن زمان نکوهش انوری و مختاری را میکرد دیگر **سوزنیها** و **یغماها** و**صادق ملارجبها** و**ایرج میرزاها** پدید نمیآمدند و شما نمیتوانستید بدینسان بیباکانه خودرا **ساده پرست** بخوانید .

دریغا ! من هرچه میخواهم درباره شعرا کوتاه بیاورم بازمیبینم سخن های گفتنی بسیاراست وهرگز نباید خاموش نشست .

چه دشوارست که آدمی عیبهایی را در مردم خویش سراغ گیرد : که اگر بگوید شرمساری آن بهرهٔ خودش خواهد بود واگر نگوید خیانت بزرگی را به آن مردم کرده .

من دوست میداشتم این شعرا ایرانی نبودند تا من آزادانه میتوانستم عیبهای آنان را موبمو گفته وهمچون آفتاب روشن گردانم که یکی ازبد-بختیهای ایرانیان پیدایش این شعرا درمیان آنان است .

اگر کسانی ازبیگانگان زبان پارسی یادگرفته ودرشعر های شعرا بغور پرداخته بخواهند ایرانیان را تنها ازروی شعر بشناسند مردمی خواهند شناخت چاپلوس ـ ستمکش یاوه گو ودشنام ده ونمك ناشناس ـ مردمی که زنان زیبای خودرا گزارده باجوانان ساده روعشقبازی کنند. مردمی که ازهرکه ستم بیشتر بینند ستایش اوبیشتر کنند . مردمیکه یکروز پیغمبران وامامان را بدرجه خـدایی برسانند وروز دیگر بگفته های آنان ریشخند

(۱) شاعران پیروی میکنند از گمراهان آیا نمی بینی که آنان در هر وادی سرگردانند؟ هرآینه شاعران میگویند آنچه راکه نمیکنند.

نموده بیباکی وشرب الیهود ازاندازه بیرون کنند .

آیا ایرانیان چنین اند ؟...

آخرای نادانان ! آنجوانیکه درسادگی بجای زنانش گرفته با او عشقبازی نمایید دیگردر اوغیرتی بازنماند . دیگراز اومرد شمشیرزن بر نمیآید . دیگراو پرده اش دریده شده که اگر زنده بماند وخدای نکرده روزی نیرویی دردست کند صد ها پستی از اونمایان خواهد بود !

مردم‌ایران بایدهمهٔ این‌شعرای‌بی آبرورادور بریزند وازآنها بیزاری جویند . واگرازمن بشوند ازگذشته تنها فردوسی که شاعرآبرومند وسر فرازی بوده بسنده کرده ازدیگران وشعرهای آنان‌چشم پوشی نمایند.

اینان زمانی برخاسته اندکه دوره زبونی واسیری ایران و درسایهٔ چیرگی ترکان ومغولان رشتهٔ اخلاق پاك گسیخته بوده . اینست که ازسرا پای گفته‌های آنان جززبونی وخواری وسرشکستگی‌هویدا نیست . اینست که صدگونه بیشرمی وبیآبرویی ازسخنان‌آنان نموداراست .

ولی امروزکـه دورهٔ آزادی و سرفرازی ایران است امروز که ایرانیان باید بکوشند ودرسایه خردمندی و گردنفرازی برسرا سرجهان برتری یابند در چنین روزی چه سزاست چه جای آنست که شعرهایی در عشقبازی با جوانان برسرزبانها باشد ؟!

امروز نه دورهٔ سنجر است ونه باید اشعارپوچ وبیمعنای شاعر او انوری راکسی بخواند !

امروزنه دورهٔ مغول‌است ونه‌باید گفته‌های بیغیرتانه شعرای آنزمان راکسی بشناسد!

هرگزنباید فریب‌آن را خورد که کسانی ازشرقشناسان اروپا هوا- دار این شعرا میباشند . و دربارهٔ آنان کتابها مینویسند. زیرا بیشتر این شرقشناسان کارکنان سیاسی دولتهای اروپا بوده‌اند وما ازکجا بدانیم که این کار اینان خود سیاستی نبوده و از ترویج این شعر ها آن نتیجه را نخواسته‌اندکه ایرانیان ومسلمانان را به بیدینی‌وبیباکی دلیر گردانند ؟!

این دربارهٔ گذشتگان است . اما شعرای امروزیك کلمه میگوییم که باید سخن‌بازبان امروزی وشایسته امروزبگویند وگرنه بیهوده عمرخود ودیگران را تباه نسازند .

آن شعرایی که غزلهای بیجا میسرایند. کار بیهوده می کنند ومغز خود را فرسوده میسازند.

آن کسانیکه شعرهای خراباتی میبافند ودم ازشاهد و ساده میزنند بیشرمی خود را بجهانیان میرسانند.

آن روزنامه هاییکه اینگونه شعرهارا چاپ میکنند نوشته بنادانی خود بدست مردم میدهند.

کسی که امروز شعر میگوید اگرهوش برسر خود دارد اگرغیرت ایرانیگری بررك وریشهٔ اودویده باید زبان به پندگشاید وعیبهای توده را بگوید تردامنی زنان را نکوهش کند مردم را براستی و درستی و گردنفرازی برانگیزد.

آنهمه شعرهای خراباتی گفته‌اند بس است. آنهمه غزل درستایش چشم وابروی یارپنداری سروده‌اند بس است. آنهمه چاپلوسی‌ها کرده‌اند بس است. آنهمه طعنه بشیخ وزاهد زده‌اند بس است. آنهمه ستایش پیر میفروش (ملاحزقیل) کرده‌اند بس است.

ما امروزصددرد داریم که درمان همه آنها گفتن است. کسانی اگر زبان گویا دارند دراین زمینه‌ها بگویند که سودی بمردم برسانندو گرنه بیهوده عمرخود ودیگران را تباه نگردانند. بخیره مغزخودرا باآن اندیشه های پوچ فرسوده نسازند.

امروز زبانی که بساده پرستی باز میشود بابدآنرا برید.

من این سخنان را جز بنام غیرت مسلمانی و ایرانیگری نمیرانم. ومقصودی جزازرهنمایی ندارم. کسانی اگرایراد بجایی دارند بنویسند. وگرنه دشمنی وبدگویی جزنادانی وبیخردی نخواهد بود.

این رسم درایران بسیار زشت است که هر کسی زبانش تند است واندیشه ودستش کند. ما هرچه مینویسیم میشنویم کسانی گله ازآن‌دارند ودراینجا وآنجا بدگویی میکنند. ولی‌هرچه نگران روزنامه‌ها میشویم که مگریکی ازبدگویان پایی جلو گزارده سخنان خود را بنویسد. تا ما نیز بدانیم هرگز نوشته‌ای‌را نمیبینیم. اگرگاهی هم یکی مینویسد همچون نگارش آقای صفیراست که باید کنار گزاشت وازچاپ آن چشم‌پوشید.

شماره ۱ سال ۲ پیمان

از آقای صفیر :

آخرین یادآوری من

دیگر بار ناچارم سطری بنگارم: مگر خود داوری فرمایی و با نصاف گرایی گیرم سرایندگان همگان راه پستی پیمایند و همه بنادرستی گرایند دانشمند نباید آنگونه درشت گویی ها روا دارد و سخن خویشتن بتندی گزارد ! درحالتی که مجادله بالتی هی احسن زیبا تراست وسخن حق را با همدستی او اثر دیگر است .

مگر ندانی انسان سخن درستی را همچون بدرشتی شنود بر انکار و اصرار خود خواهد افزود وسخن بجا هم بیسود خواهد بود ؟ من نیز تا اندازهٔ اندیشه شما را پسندیده‌ام ورستگاری اندر آن دیده‌ام !!

آری عمر عزیز خویش را نباید تنها بژاژخایی و یاوه سرایی گذراند وهمه اندر اهاجی وفکاهی سخن راند .

مغازلات ـ چیزیکه هست مغازله وتشبیب را زیانی نیست وخود غریزی انسانی است وسرایندگان را از آن نتوان بازداشت وآنان نیز نتوانند از آن دل گزاشت وهم آنان را نتوان بگفتار بی زیان خردی آزرد. بهتر آنست که توده سروده های مغازلتی ایشان را اگر ناخوش دارند نپذیرند مگر آنانکه نام «عشق» برخود بسته‌اند اندر چامه وچکامه راه دیگر گیرند :

مردمیکه بی ساز ونواهمی رقصند مغازلات سرایندگان نشان دربر انگیختن شهوت چه مدخلیت است ؟!

مهاجات ـ «هجا» همان زبان شکوه شاعراست و اندر او ترک ادب نیازست !! چنانکه اوستادان باستان مقصود را شناخته واندر شکایت تنها بحکایت پرداخته اند .

سروری سیستانی را است :

ندانستی که نبود رسم مردم | نهفت اندر تکلم نیش کژدم
خردمند از بی آزار کس نیست | نیازارد کسی را جزخرد گم
چه خوانی گاو بی دم وسرویم | توخودمیگوسرو بشناسی ازدم(۱)

رودکی راست : (وخود پیداست که درحق کسی است که پیشهٔ مام او مطربی است)

بابات بکوه و دشت خاشاك زدی
مامات دف دورویه چالاك زدی

با اینکه درهجا نا می نبرده اند ترك ادب نکرده اند ودیگری پاداش آنهمه خونخواری ونابکاری چنگیز را تا این اندازه روا داشته :

دیو در آمد دگر بملك سلیمان
تاز سلیمانیان برد سروسامان
ویران بنمود آنچه بود خود آباد
آبادش را خدا نماید ویران
خیره چنگیز ترك تازك خونریز
آسان بگرفت شش حصارخراسان
برخون آلود خاك پاك وی ازجهل
جهل مبادا هر گز در سر انسان

تا پایان قصیده یك صد و بیست بیت است و تذکار همه اشعار دشوار است.

صاحب **تحفهٔ اکبری** (۳) اندربارهٔ این اشعار گفته : «سبب قتل هفتصدشاعراست وشیخ عطاردراین شماراست».

ازاینجاست که میگویم: چرا گفتهٔ : سخنوران هیچگاه زبان بنفرین بیدادگران نگشوده‌اند وشعری براین رویه نسروده‌اند ؟..

اندربارهٔ تیمورشاعری **صبوری** نام گفته :

دانی زچه شاه تمرشد لنك | افکندم از کف هجوش سنك
آنسنك که تا گردد گردون | گیرد میدان بنشانش تنك

---

(۱) این هجاگذشته از بی آلاشی اندرزآمیز یز هست.

(۲) اندرمعنی شش حصار فرومانده ام ظاهرا بغلط استنساخ شده !

(۳) طبع بمبئی صفحه ٥٤٨ باب اهم : دبیری وشاعری

یارب گردوش فزه پاداش		یارب کیفرش کناد خدنك (۱)

باری چون شاعر را آزاری میرفته تنها مهاجات را پی آرامش خاطر میگفته و بیاد آن ناگوار نگهبانیش مینموده و آزار کسیش مقصود نبوده و خود ناستوده است .

خلوتی کـه اندر شاعری دارای منزلتی است بنکـوهش این دون مردمان ازمردمی آوارگان فرماید : «گاه صفحه برداری وهمت گماری که من شاعری ماهرم مدیحه گویم صله جویم اگر ندهی گله آغازم وهجا سازم و بر آنچه خودسزاوارم ازهتك حرمت فرونگذارم»

ازاین گفتارها پیداست که اوستادان پیشین وپسین متفقاً ازمهاجاتی که متضمن برخی بیشرمی است روگردان بوده اند ومرتکب وی رانکوهش میفرموده اند و بظهورایرجها وعشقی ها اظهار ناخشنودی نموده انـد . هم آنجا که حکیم ابوالقاسم فردوسی فرمود مقصود آگـاهی محمود بوده (چون غایت اشتهار را داراست ذکروی بیجاست).

فکاهیاتـ اما فکاهی بقدری پست است که قابل تذکار وداخل اشعار نیست واشعار بر نادانستن سرایندگان بی ارج وبهای آنهاست واین خود بجز طبیعت های ارباب قریحت است وبرهردانننده نهفته نیست (۲) اشعاری که متضمن باده گساری است جزسخن بازی نیست وبیشترسخنوران از آن برائت ذمه خویشتن کنند خاقانی راست :

حیض بر حور و جنـایت بر ملایك بسته ام

گر زخـون دختران رز بـود مهبـای من

(داستان) گویند بنزد قاضی بلخ شاعری شعری که حاکی بر «باده نوشی وساده بوسی ...» بود برخواند قاضی برای اجرای جدش فرمـان راند . شاعر گفت :

خدای ازمن حد برداشته است بقوله **یقولون ما لایفعلون** . قاضی لختی اندیشید وازعقوبت وی بازگردید . پس شاعران اندراشعـاریکه دعوی باده گساری وساده دوستاری کنند معاقب ومعاتب نخواهند بود.

سید محمد علی مرتضوی (صفیر)

---

(۱) این هجا ظاهرا ازاوستادان نیست وازمتوسطین است :

(۲) غرض ازتذکاراین گفتارها تزیه شاعر بحق نام است

این نگارش آقای صفیر را از آنجهت چاپ کردیم که ایشان که از نگارش شعردرایران دل آزرده بودند اینك اعتراف می-نمایندکه آن نگارشها بجا بوده و آدمی نباید عمرعزیزخودرا بژاژخایی و یاوه سرایی بگذراند .

واینکه مینویسند چرا پیمان درشتی میکند وپند را بزبان نرم نمی-گوید ما پاسخ ایشان را بشعرهای واقف حواله می کنیم

زپند دوست مرنج ارچه تند باشد و سخت
که دشمنی است ز اندرز دوست رنجیدن

این ایراد را دوستان همیشه بر ما دارند که چرا تندی میکنیم . باید دانست که نگارنده پیمان یك مرد آلمانی یا انگلیسی نیست که در برابر پیش آمد های ایران خونسردی نماید این نگارشها ازیك ایرانی است و یك ایرانی چگونه میتواند در برابر این ناسزایی ها خونسردی کندوخروش ازدل برنیاورد ویازبان بنفرین ونکوهش باز نکند ؟!

شعردرایران با حالی که داشته مایهٔ بدبختی بود وشعرا بمردم جز درس چاپلوسی وهرزه گویی وساده پرستی وبیعاری نداده اند . این پیش ما روشن تر از آفتاب است که آن داستان ننگین مغول که درایران روی داد یکی ازجهت های آن رواج شعردراین سرزمین بود . با اینحال چگونه ما میتوانیم با شعرای یاوه گوخونسردی کنیم وتندی ننماییم ؟! اگر کسی خانه اش را دربرابرچشمش ویران کنند آیا میتواند نرمی نموده وتنها به پند واندرز بسنده کند وخروش وفریاد ازدل برنیارد ؟!

پیام ...

اگر کسی در انجمن نابینایان بلاف برخاسته چنین گوید : « من چهره‌ام همچون آفتاب میدرخشد و نوراز سرم بآسمان بالامیرود» چه گوران این لاف را باور نمایند وچه ننمایند باری برلاف زن راه عذری بازاست ولی اکر کسی چنین لافی‌را درانجمن بینایان بزند آیا چه عذری دردست خواهد داشت ؟...

اگر کسی درزنگبار یا حبشه زبان بگزاف گشاده بگوید : «شعرای ایران مردمانی فوق العاده هستند ازقبیل انبیاء واولیاء که گلزارخاطرشان ازسرچشمهٔ فیض آب میخورد ... طبیعت این گروه‌را حالات و کیفیاتی ظاهر میشود که باید اسم آن را روحانیت گزاشت زیرا در اینحال ازقالب لفظ وصورت بیرون می‌آیند ودرفضای بازمعنی وحقیقت پروبال گشاده پرواز میکنند . دراین موقع چیزهایی میبینند که ما نمی بینیم واسرارو حقایقی بر آنان مکشوف میشود که برما مستورو پوشیده است . آنوقت است که پای لفظ لنگ میگردد وقامت رسای معنی‌را جامهٔ لفظ کوتاه می‌آید . شاعر میخواهد که تند باران حقیقت راکه برساحت قلب او میبارد همه را در ظروف لفظ نگهدارد وتسلیم تشنه لبان وادی طلب فرماید ...»

درآن جایگاه دور ازایران درمیان آن مردمان بیخبرچنین سخنانی شگفت نخواهد بود وبرگوینده چندان ایرادی نیست . «فرصتی جسته و گزافهایی بهم بافته» اگرهم کسی باورنکرده باشد . ولی بسیار شگفت خواهد بود اگریکی این سخنان‌را درخود ایران راند وازانجام چنین گزاف بافی اندیشه ننماید !

زیرا ماکه شعرای ایران‌را میشناسیم وازچگونگی شعرسرایی آنان آگاهي درستی داریم آیا برآن گزافها با چه دیده خواهیم نگریست و

گوینده را چگونه کسی خواهیم شناخت ؟! آیا با چنان دعوی پا درهوای بی بنیادی حقیقت برخود ما نیز مشتبه میگردد ؟.

در ایران ما همه میدانیم که پارهٔ شعرا جربزهٔ خدا دادی ندارند و شعر با صدگونه سختی میسرایند و اینان نه این که « درفضای بازمعانی» پرواز نمیتوانند همیشه درسنگلاخ الفاظ آواره میباشند.

پارهٔ دیگرکه **جربزه خدا دادی دارند** اینان هم پس ازچندین سال رنج وریاضت که ورزیده میشوند بازاختیارشان بیش ازهمه در دست قافیه ووزن میباشد و کمترروی میدهد کـه یك معنی را تغییر نداده برشتهٔ نظم بکشند.

دلیل بهتر این مطلب آن شیوه ایست که بیشتر شعرا در غزل «بلکه درقصیـده وقطعه نیز» دارند وبتناسب سخن پای بند نمی باشند. بدینسان که دریك غزل در هر یك بیت موضوع جداگانه را میآورند وازعشق بازی بموعظه وازموعظه بفلسفه وازفلسفه بباده پرستی میگذرند. این شیوه بسیارنا پسند است وشعرا از ناچاری به آن گراییده اند چراکه رشتهٔ اختیار را نه در دست اندیشه وفهم خود بلکه دردست قافیـه ووزن دارنـد.

کسیکه درتابستان پوستین خریده وبردوش کرده بود. یکی ایراد گرفت وجهت را پرسید: اوپاسخ داده گفت: « درنسیه فروش عبا نبود» مقصود آنکه چون پول در کیسه واختیار نداشته بلکه اختیاردر دست نسیه فروش بوده واوهم عبا نداشته باهمهٔ گرمی هوا پوستین بوی پوشانیده.

همین است حال بسیاری از شعراکـه چون اختیار سخن را دردست خود ندارند از این جا تناسب درسخنان ایشان پیدا نیست « مگرتناسب قافیه ». !

بهمین جهت بزرگان ودانایان ازشعرپرهیزمیجویند چراکه نمی - خواهند رشتهٔ اختیارخود را بدست وزن وقافیه بسپارند.

زبان ترجمان دل باید بود وسخن جز اندیشه را نباید نمود. ولی در شعرسرایی این ترتیب بهم می‌خورد ودل واندیشه از حکمروایی باز می ماند.

در اینجا میتوان سخن‌را بجامه واندیشه را بتن تشبیه نمود. جامه برای نگهداری تن میباشد ودراین‌میانه باید بپاکیزگی‌وخوش نمودی آن

کوشید. ولی اگر کسانی رخت را تنها برای آرایش در تن کنند وجز بخشنودی آن نکوشند چه بسا در تابستان رختهای سنگین و بیجایی را در تن کنند واز آسایش تن بکاهند و یا در هنگام زمستان با پارچهای نازك خود را بیارایند وبدین سان تن را ازسرما رنجوردارند.

کوتاه سخن: جای تردید نیست که شعرا هیچگونه برتری بردیگران ندارند وشعر با نثر جزاین یك فرق ندارد که این یکی ساده است وناسنجیده وآن یکی سنجیده است وتکلف آمیز:

سنائی در سرودن حدیقه همان حال را داشته که **خواجه نصیر** در تألیف اخلاق ناصری. **انوری** در بهم بستن قصیده های تکلف آمیز خود بدانسان بوده که **حمیدی** در نگارش مقامات خود **سعدی** در پرداختن بوستان و گلستان جز بیك حال نبوده. **حاج ملااحمد نراقی** در پیوستن اشعار طاندفس به حالی بوده که همو در نگارش معراج السعاده.

عبید زاکانی درسرودن نظم‌های هجوآمیز ودر پرداختن نثرهای شوخی انگیز جز یك عبید نبوده. همچنین است داستان دیگران با دیگران - نیکان با نیکان بدان با بدان.

این سخن که شعرا بهنگام شعرسرایی حال دیگری پیدامیکنند ودر های معانی بروی آنان باز میشود جزدروغ آشکار نیست دروغی رسواتر از داستان عوج بن عنق وافسانه کرکرة بن صرصره. من نمیدانم شما چگونه به این دروغ برخاسته‌اید؟!

دریغا! از همه شعرای ایران که شماره شان بهزارها میرسد بجز ازفردوسی که شاهکاری پدیدآورده وبنیادی برای زبان فارسی گزارده ازدیگران کسی که یك هنرفوق العاده ازخود نماید سراغ نداریم.

ناگفته پیداست که شعرا نیك وبدرا توأم دارند. ولی نیکان جزیك رشته کارهای عادی را (ازمثنوی سرودن وسخنان حکیمانهٔ دیگران را برشته نظم کشیدن وبهاریه ساختن و مانند اینها) انجام نداده اند. ولی بدان بدستاویز شعر زشتکاری وزشتی را ازاندازه گذرانیده اند. با اینحال چگونه کسانی اینان را ازشمار انبیاء واولیا میشمارند؟!

من هم یکتن ایرانیم وسرفرازی ایرانیان را خواهانم. من آرزو-

مندم که کاش شعرایی که ازایران برخاسته‌اند همگی مردان بزرگواری بودند

وهریکی ازراه دیگری بنیکی تودهٔ ایران میکوشیدند . ولی چه باید کرد که چنین نبوده‌اند واگرچند تن ازایشان باندازه عادی نیك بوده‌اندانبوه دیگری بی‌اندازه بدی داشته اند . کنون هم باگزافبافی چارهٔ کار نمیشود. و آن زشتی ها وپستیها ازمیان دیوانها وتذکره ها بیرون نمیرود .

مگریك راه چاره درپیش است وآن اینکـه بدی بدان گذشته را بگوییم وپستی‌ها وزشتیهای آنان را بازنماییم تا ازاین سپس بدان پیدا نشوند ونیکان هم نیکتروبهتر گردند وبرای همین‌منظوراست که زبان باین نکوهش‌ها بازکرده‌ایم . وگرنه بدگویی ازچامه سرایان برای‌من هنری نیست من‌کارهای بسیار مهتراز آن دارم .

شعردرایران ازدربارهای استبدادی برخاسته ودرمیخانه‌ها پرورش یافته واینست که بیشترابزاردست یاوه بافان وبیهوده گویان بوده . کنون در این زمان ما هم بیشترشعرا جزبیهوده گویی نمیکنند واز اینراه ریشه هوش وخرد خود ودیگران را میکنند .

درخت‌را ازمیوه‌اش باید شناخت. اگرآنهمه شعرای‌ایران«گلزار خاطرشان‌آب‌ازسرچشمهٔ فیض میخورده» پس چگونه این‌همه‌عیبها وبدیها درمیان توده پیداست ؟

مردمی که هزاران نبی و ولی ازمیان آنان برخاسته چرا بایستی حالش‌آن باشدکه هست ؟!

وآنگاه شعرای ایران بمردم چه یاد داده‌اند ؟! مگردیوانهای‌آنان دردسترس ما نیست که می‌بینیم‌همه سخن ازپادشاهان‌ترك ومغول‌وازعشق بازی با یاران پنداری وگفتگوازساده وباده وطعن برخدا وپیغمبران و غلو دربارهٔ‌آنان هجو ودشنام بیکدیگر ومانند اینهاست ؟آیا تند باران حقیقت برساحت دلشان میباریده ؟!

اگربگویی: مولوی مثنوی را سروده میگوییم : سودش‌چیست ؟!آیا آن پندارهای بیسروته‌صوفیان که خودگوینده نیزسردرنمیآورده چه‌سودی جززیان میتواند داد ؟!

یا اگربگویی : شعرا درغزلهای خود هم‌اندرزهای بسیاری برشتهٔ نظم کشیده‌اند . میگوییم : اندرزیکه بادهن می‌آلوده بسرایند جزگردن

کشی نتیجهٔ بیرون نمیدهد . مگر اندرز شنو نمی بیند که خود شاعر در یک بیت پیش از آن چه گفته وچه کرده وبا اینحال چه اثری براندرز او بار می کند ؟!

شما اگر با انجمنی در آمده نخست دستگاه باده‌خواری درچینید سپس چند دهان آواز بخوانید و«یار! یار!» بگویید و پس از آن چند دست نرد وشطرنج بازی کنید وپس ازهمه منبری بگزارند وشما بالارفته بمردم موعظه کنید ـ آیا این موعظه شما چه اثری خواهد داشت جز آنکه مردم را بدتر از بد گردانید ؟!

حاج تاج واعظ خراسانی معروف همین حال‌را داشت واین بود که موعظه های اوجز بدرد مسخره بازی اعیان تیره درون استبداد نمیخورد اکنون این اندرزهای شعرا را نیز«موعظه حاج تاجی» باید نامید .

هرگروهی همینکه جلوی بدیهای آنان گرفته نشد روزبروز بربدی میافزایند وازنیکی میکاهند وسرانجام نیکان نیز بدنام میگردند .

درایران سادات حرمت بیاندازه داشتند و ازپارساترین وپاکدامن ترین‌مردمان بشمارمیرفتند ولی درسایه‌آنکه کسی جلوگیری ازبدان‌ایشان نمیکرد آخرکار باینجا رسید که دسته هایی‌ازآنان بقولدوری برخاسته سر راه برحاجیان میگرفتند وزشتی‌های بسیار ازآنان سرمیزد ونتیجه‌آن‌شد که نیك وبدهمگی‌حرمت خود را ازدست دادند همچنین دسته‌های دیگر.

شعرا نیزچون کسی بدآنان را نگفته و زبان بخرده گیری نگشاده اینست تودهٔ انبوه ایشان با هربنیادی بستیزبرخاسته وبهرآیینی پشت پا زده اند .

جهان با دین‌آباد است . ولی اینان بیخردانه بدشمنی دین‌برخاسته مردم را ببیدینی وبیباکی دلیر ساخته اند . آیا آندسته شعرای خراباتی که همه سخن ازمی وباده وپیر خرابات میرانند اگربی دین نیستند پس چیستند ؟!

سرفرازی آدمی با بی نیازی است . ولی اینان مفت خواری و وگدایی را عارندانسته همیشه از این دربه‌آن دردویده اند بلکه بسیاری ازآنان هجو را وسیله ساخته قولدوری می‌نموده اند وبا زورپول‌ازمردم میخواسته اند.

بیزاری ازستم درنهاد هرکسی نهاده شده . ولی اینان همیشه‌ریزه

خوار خوان ستمگران بوده‌اند وهرستمی که آنان کرده اند اینان جامهٔ دادگری برآن پوشانیده‌اند .

هرکسی از بیهوده گویی گریزان است وآن را عارخود میشماردولی اینان بیهوده گویی را هنرخود میشمارند ودیوانها درستایش یار پنداری میپردازند وصدها پنداراززبان پیرمیکده (ملا خرقیل) ساخته برشته نظم میکشند . لیلی ومجنون دوتن تازی‌بیابانگردکه نمیدانم بودند یا نبودند بداستان ایشان صد ها عمرهدرمیسازند مردیکه صد ارج و احترام دارد خود را «سك یار» میگرداند .

کسیکه هرگزباده برلب نرسانیده احمقانه دم ازبد مستی میزنند . مردی که هیچگاه نگاه بروی ساده‌ای‌نکرده بی غیرتانه لاف ساده‌پرستی میزنند . هرکسی خود را رند تروقلاش ترمیستاید. هریکی دیوانگی بیشتر ازخویش‌مینماید . این یکی‌شب را بیخبروآسوده‌خوابیده بامداد میسراید: «دیشب‌همه‌شب‌سرشك میباریدم» آن‌دیگری با قدراست داد میزنند : پشتم دوتاشد ازهجرآن یار.. مگرشعرچیست که این همه‌آلودگیها را برتابد؟!

آنکسیکه میگوید :«گلزارخاطرشعراآب ازسرچشمهٔ فیض میخورد» آیا این شعرشاعراصفهان رانخوانده :

هرآن شاعری‌کو نباشد هجا گو
چو شیریست چنگال ودندان ندارد
خداوند امساك را هست دردی
که الا هجا هیچ درمان ندارد

آیا نخوانده‌که همان شاعرگدایی وقولدوری خود را بیشرمانه با سورهٔ قرآن بسنجش نهاده میگوید :

چه نفرین بود بولهب را زایزد
مرا هجو گفتن پشیمان ندارد

آیا نخوانده‌که بازهمان شاعرمیگوبد :

سه شعررسم بود شاعران طامع‌را
یکی مدیح ودوم قطعهٔ تقاضایی
اگربداد سوم شکر ورنداد هجا
ازاین‌سه‌من‌دو بگفتم‌دگرچه‌فرمایی

آیا نخوانده‌که ابوالعلای گنجه‌ای دربارهٔ داماد خود میگوید :

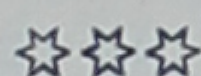
خاقانیا اگرچه سخن نیك دانیا
یك نکته گویمت بشنو رایگانیا

هجو کسی مکن که زتو مه بود بسن
شاید ترا پدر بود و تو ندانیا

من هنوز از دشنامهای بیشرمانه آنان دست نگاه داشتم: هنوز از سوزنی و مختاری غزنوی و ایرج میرزا و دیگران سخنی نیاوردم.

کسی تا چه اندازه بی انصاف باشد که بگوید اینان «تند باران حقیقت بر ساحت دلهایشان میباریده»؟ آیا بهتر نیست که بگوییم: تند تگرک بی آزرمی و بیعاری بوده که بر ساحت دلهای اینان باریده و این است که اثر شرم و آزرم باز نگزارده؛

آری من انکار ندارم نیکانی نیز درمیان شعرا بوده ولی اینان بسیار کم بوده اند. نیز انکار ندارم که شعر اگر بی تکلف در آید چه بسا که بر نثر برتری پیدا می کند. ولی اینگونه شعرها بس اندك میباشد.



اما دفاعیکه از انوری کرده اید بگفته مردم عوام از پیغمبران جرجیس را پیدا نموده اید. باری خوب بود **از شعرای آبرومند از ناصر خسرو وسنایی و ابوحنیفه اسکافی و مانند اینان هواداری کنید.** انوری با آن آلودگی های زشت چگونه شما از او هواداری مینمایید؟!

اما شعر:

(بزرگش نخوانند اهل خرد   که نام بزرگان بزشتی برد)

که درپایان مقاله خود آورده اید دیگر شگفت تر و دیگر زشت تر است. از اینجا پیداست که شما از آیین گفتگو و استدلال پاك بیخبرید.

زیرا من عیب های بزرگی برانوری میشمارم و مقصودم آنست که او از پست ترین مردمان بوده و شما باید نخست پاسخ آن عیب ها را بگویید نه اینکه پاسخ آنها وا نداده چنان شعری بخوانید!

اگر راه این باشد که شما پیش گرفته اید ما دیگر نباید بهیچ کس خرده بگیریم و عیبهایش را برشماریم، دزدان زندان شهربانی هم همین که بپرسیم چرا دزدی کردی بیدرنك این شعر را خواهند خواند.

شما اگر منطق خوانده اید تا «صغری» مسلم نباشد اثری بر «کبری» بار نیست شما باید نخست ثابت نمایید که انوری از بزرگان بوده سپس این شعر را بخوانید آیا بر بزرگی انوری چه دلیلی دارید؟!

آیاشماآن قطعه انوری راکه میگوید : «قاصد خویش را فرستادم تا آخرخوانده‌اید یانه ؟ اگرنخوانده‌اید بخوانید وازاین گفته هـای خود شرمسارشوید ! واگرخوانده وبا اینحال هواداری ازاومی کنید بارك الله برشما .

دریغا ! مگردرایران تا این اندازه کمیابی بزرگان است که شاعر یاوه‌گوی نابکاری را ازبزرگان بشمارند ؟!

دریغا ! مگرغیرت تااین اندازه کم‌شده که‌مامردی راکه بآن‌آشکاری اقراربنابکاری می کند ازپیشوایان بیانگاریم ؟!

من سخنی راکه تاکنون نگفته بودم دراینجا میگویم : نابکاری بـا نرینه یا بگفته شعرا ساده پرستی زشت ترین عیب وپست ترین نا مردی است . این‌کامگزاری درطبیعت آدمی نهاده نشده وآنانکه دنبال این‌کار میروند بیمارانی بیش نیستند وبگفته عوام «آزار» دارند واین بیماری‌جز ازبیماریهای‌دیگراست آنهم‌جزازراه‌کار بکسی‌سرایت‌نمیکند. پس‌هرکه پی ساده‌ای میرود ولذت ازاین نابکاری میبرد بی شك خـود اوزمانی سادهٔ دیگران بوده ودرآن زمان بوده که باین بیماری گرفتارگردیده .

کسی تا پردهٔ شرمش بادست دیگران دریده نشده بـاشد بدریدن پرده شرم وآزرم بچه های مردم گستاخ نمیشود .

پس هرکس که پی چنین نابکاری است بی‌گفتگوخود اوآن رویهٔ نابکاری را هم دیده وازپست ترین وپلید ترین کسان میباشد .

چیزیکه هست دربارهٔ شعرا احتمال دیگرنیزهست وآن اینکه آنان بخیره زبان بچنان سخنانی بازکنند بی‌آنکه براستی خداوندآن‌کارباشند چه شعرا ازاین نادانیها فراوان دارند . هرگزمـی نخورده لاف بدمستی میزنند . دل نباخته ویاری نداشته ازدرد عشق مینالند . درس نخوانده و چیزی نیاموخته دعوی دانش میکنند . دراینجا نیزاحمقانه پنداشته اند‌که دم ازساده پرستی زدن یا درستایش چشم وابروی پسری شعرسرودن‌اگر چه پاك دروغ باشد هنری است .

گواه این سخن : شرح حال صادق ملا رجب است که مردی بـوده گوشه‌گیر باقرآن نویسی روزی درمیافته . ولی از نادانی وکودنی آن همه سخنان زشتی را برشته نظم‌کشیده وبخیره وبیهوده خـود را رسوای

جهان گردانیده . خاك بر سر نادانیش !

دیگران را نیز از این قیاس میتوان گرفت . ولی بهرحال درخور نکوهش اند و باید همیشه نامشان را بزشتی برد . زیرا پیداست که یك مشت بیباکی بیش نبوده‌اند واز بهر خوشدلی دیگران خود را آلوده هر بدنامی میساخته اند .

ایکه سرمایهٔ خرد داری — مکن از یاوه‌گو هواداری
یاوه‌گو ننگ تودهٔ بشراست — یاوه‌گویی زهر بدی بتراست

(کسروی)

(از شماره ۲ سال ۲ پیمان)

خیام ومولوی وعطار

من اگر طرفدار پیمان نباشم در دوستی با شما پایدارم و بنام این دوستی است که مجبورم پارهٔ اعتراضات بر شما بنویسم : **خیام** با شهرت عالمگیر خود یکی از بزرگان ایران محسوب است والبته روا نیست که شما بدگویی ازاو بکنید .

درموضوع مولوی وشیخ عطار وصوفیه هم من رفتار شما را نمی‌پسندم هرملتی باید قدر بزرگان خود را بداند .

(نبوی)

میگوییم: چون نویسنده عنوان دوستی را پیش آورده ماهم دوستانه با ایشان گفتگو میداریم. ولی اینحال برما ناگوار است که برادران ایرانی ما پشت پا بمنطق زده‌اند وتو گویی ناگزیر میباشند که همیشه دور ازمنطق گفتگو نمایند .

ما را با خیام ومولوی ومانند ایشان چه دشمنی درمیان است که بیجهت تعرض بایشان بنماییم ؟!

ما همیشه یکرشته سخنان روشن ومنطقی مینگاریم وبهر گفتهٔ خود چندین گواه ومثال یاد میکنیم . ولی کسانیکه با ما بگفتگو برمیخیزند بهمین یك جمله بسنده (قناعت) میکنند که فلان وبهمان ازبزرگان است و نباید تعرضی بایشان نمود!

خدا خرد را بآدمیان بخشیده که بدستیاری آن نیك را از بد بازشناسند . برزگا زیانکاری کسانیکه خرد را پامال هوس وتعصب میسازند .

خوب دوست گرامی ! ما ازشما میپرسیم :

میزانی که شما برای شناختن بزرگی کسانی دارید چیست ؟.. بعبارت

دیگرمایهٔ بزرگی چیست وآیا چگونه کسانی بزرك شمرده میشوند ؟..

آنچه ما میدانیم بزرك آن کسی را میتوان گفت که نیکیهایی بتودهٔ مردم کرده وسودهایی رسانیده باشد :

مثلا اگر کشوری آشفته ونا بسامان است مردی دست از آستین برون آورده چارهٔ آن آشفتگی را نماید . یا اگردشمن بیگانه ای رونموده خواب وآسایش برخود حرام ساخته جلوگیری از دشمن بکند . یا اگر ستمگری بریك توده چیره گردید قد مردانگی برافراشته سر آن ستمگر را بکوبد. یا اگرمردم بگمراهی افتاده اند براهنمایی برخاسته گمراهان را براه رستگاری بیاورد .

یکایك چه شمارم اینگونه کارهاست که کسی‌را به بزرگی میرساند .

ولی آنکسانیکه شما نام میبرید ازهیچیکی چنین کارهایی سر نزده. بلکه هریکی ازآنان چندان درمانده و بیچاره بوده اند که نان از دست دیگران میخورده اند .

درگوشهٔ تنها نشستن وپیاپی شعرسرودن یا چیز هایی نوشتن چه سودی بمردم دارد تاکسی ازاین راه ببزرگی برسد ؟!

اگر بگویید اینان بمردم راه‌نشان داده‌اند وپند واندرزسروده‌اند. میگوییم : ازپند ها واندرزهای آنان ایرانیان جز زیان نتیجهٔ دیگری نبرده اند .

وآنگاه شیخ عطارومولوی چنانکه خود دوست ما مینویسند از پیشوایان صوفیان میباشند . پس ما حق داریم ازایشان بپرسیم که ازکی صوفی شده اند ؟! یا اگرصوفی نیستندپس چگونه ازپیشوایان صوفیگری هواداری مینمایند ؟! نیزحق داریم بپرسیم که چگونه هم خیام رامیپسندند وهم ازمولوی وشیخ عطارهوا داری می کنند؟! آری «بیرنگی‌وهمه‌رنگی» درایران شیوع یافته است .

شاید دوست ما نیزازپیروان این راه باشند .

ولی آیا ما میتوانیم ایشان را معذورداشته زبان ازنکوهش بازداریم ؟!

بهرحال ازاین دوتن پند و اندرزی که سود بمردم داشته باشد باز نمانده .گفتگوی وحدت وجود ودم ازعشق خدا زدن وآسمان وریسمان

بهم بافتن چیزهایی نیست که مردم بهرهٔ از آنها دریابند .

مولوی وشیخ عطارهردوراه زندگی شان این بود که در کنج خانقاهی بنشینندوجزمثنوی بافی وغزلسرایی کاری نداشته باشند وروزی را ازدست مردم بخورند وچه بساکه پیروان را بدریوزه گردی و گدایی بمحله ها وبازارها میفرستادند .

ما اگراینان را ازبزرگان بشماریم ومردم را بـه پیروی ایشان بر انگیزیم نتیجه جز آن نخواهد بود که سراسرایران پرازگدا ودریوزه گرد بشود چنانکه تا چند سال پیش بود !

آن درویشها وگل مولاها وقلندرها که بازارهای ایران را پرساخته ومایهٔ ننك وعار برای ایرانیان بود جز نتیجه پند ها واندرزهای مولوی و شیخ عطارومانندگان ایشان نبود واین شگفت که دولت که ایران را ازاین ننگهارها گردانیده توگویی کسانی خرسندی از آن ندارند واینست که پیاپی کتابهای شیخ عطارومولوی و دیگران را چاپ کرده بدست مردم میدهند که دوباره از آن گدایان گردن کلفت پدیدارشود ! دراینجاست کـه باید نفرین ونکوهش ازاین پست نهادان دریغ نداشت .

اما خیـام : اگرمقصود خیام ریاضی دان و ستاره شناس معروف است مـا اورا ازدانشمندان ایـران میشنـاسیم وهرگز نامش را ببدی نبرده‌ایم .

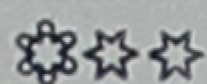
واگرمقصودآن خیام پنداری است که صد ها رباعی بنام وی شهرت یافته شگفت ازشما که ازیکسوی نام مسلمانی بروی خود دارید واز سوی دیگراورا ازبزرگان میشمارید .

من ازمسلمانی میگذرم : آیا با راهی که این مرد برای زندگی نشان میدهد مردمان میتوانند زندگی نمود ؟ .. شب وروزمست بودن ودم غنیمت شمرده اندیشهٔ آینده وگذشته را نکردن ازخدا بیخبرو بهمه چیز بی باور بودن - با چنین آیین چگونه میتوان راه زندگی پیمود ؟!

اگرمرد یك خاندانی این راه را پیش بگیرد جز نابودی آن خاندان چه نتیجهٔ دیگری بدست می آید ؟ ! اگریك مرد پیروی از این آیین شوم بکند جز بدبختی وسیاه روزی چه بهرهٔ میتواند یافت ؟!

با اینحال چگونه میتوانیم گویندهٔ این ربـاعی هـا را ازبزرگان

ایران بشماریم ؟! اینکه کسانی از اروپاییان هیاهو درباره این شاعر ورباعیهای او بلند کرده اند من چنین میپندارم که آن کسان مقصد سیاسی داشته اند ومقصودشان ازپا انداختن ایرانیان بوده است وگرنه هیچ خردمندی آن سرسامها را فلسفه نخواهد نامید .



این شگفت ترکه ازایرانیان صدها بزرگانی برخاسته که هریکی از ایشان مایهٔ سرافرازی دیگریست . ولی ایرانیان آنان را فراموش ساخته دست بدامن یك مشت یاوه بافان بیکاره زده اند که هریکی جز زیان بهره دیگری بایران نداده وازاینجاست که ما بشك افتاده میگوییم دراین کار دست دشمنان وبدخواهان ایران درکار بوده ومقصودی جز برانداختن بنیاد ایران نداشته‌اند .

یك مردمی را چگونه میتوان معذورداشت و زبان بنکوهش آنان باز نکرد که مردان گرانمایه بزرگی راکه ازمیان ایشان برخاسته فراموش کنند وازآنسوی نامهای یك مشت یاوه‌گویان‌را بر زبانها انداخته وهر گزنخواهند دست ازدامن آنان بردارند !؟

ازآغازمشروطه هنوزبیست واند سال نمیگذرد و با اینحال اندگی نمانده که نامهای همه پیشاهنگان آن جنبش تاریخی فراموش گردد . ولی فلان شاعرچاپلوس ستایشگرسنجروسنقر که قرنها پیش ازاین دردورهٔ زبونی ایران برخاسته وداد چاپلوسی وفرومایگی داده نام او همیشه برسرزبان ها باشد .

بزرگان ایران را من برای شما بشمارم :

آقای سید محمد طباطبایی و آقای سید عبدالله بهبهانی که سالها با دربارقاجاری نبرد کرده ودرسایه کاردانی و مردانگی خود بنیاد مشروطه را نهادند . **آقای آخوند خراسانی و آقای شیخ عبدالله مازندرانی** که درسایهٔ پشتیبانی که‌ازمشروطه نمودند بزرگترین منت را برگردن ایرانیان دارند .

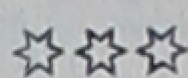
سیدجمال‌الدین واعظ که آنهمه کوششها درراه بیداری ایرانیان بکاربرده وسرانجام جان خود را دراین راه باخت .

شیخ سلیم وثقه‌الاسلام وضیاء العلما ومیرزا علی آقاواعظ که

پس از کوششها در راه مشروطه سر انجام طناب سیاه را بگردن خود گرفتند.

مؤیدالاسلام مدیرحبل‌المتین که سی واند سال درهندوستان روز-نامه‌مینوشت ودراین‌مدت هرگزقدم ازراه مسلمانی وایراندوستی بیرون نگزاشت.

یکایك چه بشمارم. همه آنکسانیکه در راه مشروطه بپریا می-کوشیدند وگزندها در این راه دیدند هر یکی حق دیگری درگردن ایرانیان دارد وخود شایسته‌نجابت یك توده است که نامهای چنین کسانی را فراموش نسازند (۱)



برای‌ایران اینگونه مردان‌جانسپاروکاردان در بایست‌است. ازشاعر یاوه‌گویی چه‌سودی‌خواهد برخاست؟

این تاریخ درجلوماست. درآنروزکه سپاه خونخوار مغول بردر نیشاپوررسیدند وروزی بودکه دلهای هزاران زنان وکودکان ازترس هم چون بید میلرزیدند روزی بودکه ملیونها کسان مرك سیاه را دربرابر چشم خود میدیدند. دراین روزشیخ **عطاربزرگترین صوفی زمان خود زنده بود ودراین شهرمیزیست. آیا چه سودی ازاوبهرهٔ مردم‌گردید؟! درچنین روزسخت‌کدام گره ازکار نیشابوریان گشاد؟! هیچ! هیچ! هیچ!** همچون دیگران زبونی نموده وهمچون دیگران گشته گردید.

ولی اگربجای آن قطب الاقطاب یك مرد جانبازکاردانی بود بی شك چاره‌ای بدرد مردم میکرد. نمیگوییم **شاه عباس** یا **نادرشاه** یا **رضا شاه‌پهلوی** میگوییم: یك‌**ستارخان قرچه داغی** یك **اسدآقا قشنگچی** اگرآنجا بود باری‌کاری مینمودکه مایه سرفرازی ایران باشد. چنانکه **شمس الدین‌خطیب تبریزی** دربارهٔ تبریز کرد ودردوبارکه سپاه‌خون خوارمغول آهنك تبریز کردند اودرسایهٔ غیرتمندی وکاردانی خود شهررا ازگزند آنان نگهداشت.

---

(۱) کسانیکه میخواهند بدانند چه راد مردانی در راه بدست آوردن و پایداری مشروطه ایران از دارایی وجان خود گذشته اند تاریخ مشروطه ایران نوشته شاد روان کسروی را بخوانند.

با اینحال آیا جای افسوس نیست که ایرانیان **شمس الدین** را پاك فراموش نمایند وهرگز نامش را نبرند ولی عطار را زبانزد همگان گردانند !؟ آیا نتیجهٔ این کارجزآن خواهد بودکه همگی مردم شاعر و مثنوی باف گردند ومردم غیرتمند وجانسپار کمیاب ترین چیز باشد !؟

آیا جای افسوس نیست که تبریزیان نام **ستارخان و اسد آقا** وصدها غیرتمندانیراکه از آن‌شهر برخاسته فراموش کنند و بنام **مهستی** یك زن تردامن گنجه‌ای دبستان برپا نمایند؟! یا **قطران و همام** ونثار راکه یاوه‌بافان هرزه‌گردی بیش نبوده‌اند واز هرکدام جز یك‌مشت‌سخن یادگار نمانده مایه سرفرازی خود شمارند!؟

اگر کسانی پاسخ این‌سخنان را دارند بنگارند. وگرنه باگفتن‌یك جملهٔ دوراز منطق وخرد: «فلان وبهمان از بزرگان ایران هستند» چاره کار نخواهد بود.

(شماره ٤ سال ٢ پیمان)

گفتار چهارم

گواهی پاکدلان

گواهی پاکدلانه آقای فخر صمدی از کرمانشاه

گفتار پایین ازمهنامه گرامی «دعوت اسلامی» کرمانشاه که ازمهنامه های کهن‌سال ایران است آورده میشود . این مهنامه گفتاری‌را که ما در شماره هجدهم سال یکم پیمان درپیرامون شعروصوفیگری چاپ کردیم نقل نموده وآقای **فخرالتجار** که خویشتن ازدانشوران هستند . گاهی نیزشعر بطرزشعرای خراباتی میسروده‌اند آن گفتاررا خوانده واین شرح را نگاشته اند که درشمارهٔ پنجم ازسال هشتم دعوت اسلامی چاپ یافته وما ازآنجا می‌آوریم :



بنده نمیدانم مجله شریفه پیمان درکجا طبع میشود ومستدعی است بناشرمحترم آن مرقوم فرمایید ازهرپست برای بنده بفرستند وگویاتازه منتشرشده است وبهتراست ازشمارهٔ اول برای بنده مرحمت فرمایندواقعاً مجله عالیقدراست باید خواند وباید استفاده نمود .

صاحب مقاله‌راجع بشعروشاعری عنوان خیلی‌بزرگی پیش کشیده‌اند وازصدرتا ذیل شعررا مفتضح نموده‌اند . واقعاً چیزغریبی است عجایب اثراتی درگفتن ونوشتن هست یك عمراست شعرمیخوانم وگاهی هم‌خودم (شاعرنیستم) من غیررسم شعرمیگویم وحظ میکنم (حظ میکردم) و این صحبت ها دربین نبود وگاه گاه که ازغزلیات خودم :

مدام منع کند زاهدم ز شرب وسماع

ولی نشاید غافل از ایندو بنشینم

ساقیا رطل گران ده که شوم مست وخراب

باده ارنیست ترا میکده باز است هنوز

برای رفقا میخواندم‌صدای احسنت احسنت بلند میشد ولی ازشماچه پنهان پس ازمطالعهٔ مقاله مندرجه درمجله شریفه پیمان بدون رودرواسی هرچه ازاشعارخودم ودیگران بنظرم می‌آید دلم بهم میزنند . میگویند «المعنی فی البطن شاعر» من که خودم‌هرچه فکرمی کنم چه تأویل وتعبیری برای اشعارفوق بهم ببافم عقلم بجائی نمیرسد. وشاید معنی این اشعاربنده دربطن دیگران است میگویند یك نفرشاعردیوان خود را نزد استادبرد واستدعا نمودحضوراً مطالعه فرموده وهرعبارتی غلط وناروا باشدانگشت روی‌آن بگذارد استاد قدری مطالعه کرده سپس کتابرا بهم‌نهاد وانگشت سبابه خود را بروی‌جلد گذاشت شاعربیچاره فهمید مطلب ازچه قراراست وراه خود را درپیش گرفت .

کنون هم بحکم مقالهٔ پیمان بایدکلیهٔ دواوین اولین وآخرین رابهم بست وانگشت روی‌آنها گذاشت‌ومنتظرشد که صاحب مقاله دیوان خودشان یا دیگریراکه سراپا بدون پیرایه وخالی ازکنایه شاعرانه باشد بنظر قارئین برساند وخوب‌است آقایان شعرا وادبا واهل ذوق موافق‌یامخالف نفیاً واثباتاً مقالاتی بطورمسابقه درمجلات وجراید منتشرسازند که قضیه حل شود یعنی حسن یا قبح‌این قبیل اشعارویا اینکه مسئول هستند وبرای خاتمه اثرات نیك دارند یا ندارند معلوم شود .

کرمانشاه فخرصمدی (فخرالتجارسابق)

پیمان :

آقای صمدی غصه نخورند که معنی برای شعرهای خود نمیشناسند. دیگران نیزهمین حال را داشته‌اند .آن شعرای خراباتی معروف که‌امروز شعرهای ایشان‌بدهانها افتاده،اگرخودشان زنده بودند وما ازایشان‌پرسش مینمودم درمعنی شعرهای خود می‌ماندند . زیرا آنان این شعرها را نه‌از روی فهم سروده اند ومعنایی قصدکرده اند بلکه به پیروی یکدیگرزبان باین شعرهای بیمعنی‌باز کرده‌اند بی‌آنکه قصدی داشته باشند .

هم آنکسانیکه امروزدرتهران‌یا دیگرجاها زبان بستایش ایندسته

شعرا باز کرده‌اند وپیاپی مقاله دراینجا وآنجا مینویسند این بیچارگان هم این کاررا به‌پیروی یکدیگرمیکنند واگرمعنی اشعاررا بپرسیم اینان نیزدرمی‌مانند. چنانکه ما بارها این پرسش راکردیم وکسی پاسخ نداد.

واینکه آقای صمدی به این آشکاری حقیقت‌گویی کرده نشان پاکدلی ایشانست دیگران هم دیریا زود بااین حقیقت خستوان خواهند بود.



نگارش پایین را مرد دانشوروپارسا آقای سید حسین بدلا درقم نوشته ومیخواسته‌اند درنامه همایون بچاپ رسانند. ما چون آگاهی یافتیم بنام یگانگی که با اداره نامه همایون درمیان است خواستارشدیم که آقای بدلا نگارش خود را بدفتر **پیمان** بفرستند تا دراینجا همراه دیگونگارشها درزمینهٔ شعرچاپ شودتاهمه **بدانندکه راهنمایی های دلسوزانه پیمان چه اثری برخردمندان وپاکدلان بخشیده** واگر مشتی یاوه‌گودرتهران هنوزهم دست ازدامن یاوه‌گویی برنمیدارندگناه وناپاکدلی ایشان میباشد. کسان پوچ مغزجزازیاوه‌گویی چه هنردیگری میتوانند نمود؟!

گواهی پاکدلانه آقای سید حسین بدلا ازقم

زیانهایی که امروزازآزادی شعروشاعری متوجه ماگشته محتاج به بیان نیست بلکه خود شعرای محترم هم تا اندازه متوجه شدند که قسمت عمده شیوع باده وساده پرستی وگزافه وهجوگویی ازطرف آنها شده.

چیزیکه هست ممکن است بگویند چون شعروشاعری امری است فطری وطبیعی ازاینرو نمیتوان آنرا محدود کرد لذا هرگاه برای شاعری حالت‌شعرگویی عارض شودنمیتواندازآن حالت جلوگیری کند ودرصورتی که شاعرشعربگوید وازخواندن وانتشارآن نمیتواند خودداری کند (قضیه شاعریکه شعرگفته وبرای آنکه آن شعررا نخوانده دردل‌گرفته بود معروف است)جواب این گفتارهم اینست که‌بسیاری ازچیزها است که‌فطری وطبیعی انسان است ولی بواسطه مفاسدیکه برآزادی آن مرتب است

کاملا محدود گشته مثلا فطری وطبیعی انسان است که درهرمورد ملایم با طبع اعمال شهوت کند وحال آنکه اگراین قسمت محدود بروابط زناشویی نبود نظام عالم مختل میماند.

همین طور فطری وطبیعی انسان است که هر کس اندك تعدی باو بکند عصبانی شده اگرمانعی درپیش نباشد میخواهد اورا نابود کند ویالااقل صدمه بزرگی باو برساند درصورتیکه این امرفطری اگر بحال خود باقی باشد روزی میلیونها نفوس فدای این امرطبیعی میشود.

پس میتوان چیزهایی را که فطری وطبیعی انسان است محدود کرده واورا منحصر بموارد مخصوصی گردانند. شعرهم ازهمین قبیل است که میتوان اورا محدود گردانید اما اینکه تاکنون آزاد بوده برای آنست که اشخاصی که بمفاسد آن پی بردند ازترس آنکه شعرا آنها را هجو کنند دم نزده ومسلماً کسانی که بمفاسد آن آگاه شده‌اند اگر گوشزد می کردند ازقبیل عشقی وایرج ویغما بوجود نمی آمدند.

ما می بینیم امروز که آقای کسروی دامن همت بکمرزده و ازخوش آمد شعرا چشم پوشیده ومفاسد آنها راگوشزد مردم میکنند. کسانی از شعرا ازگوشه وکنار به پیروی ایشان برخواسته غزل سرایی وهجوگویی را کنار گذارده وقریحه شاعری خود را صرف موضوعهای مفید میگردانند وهمچنین کسانی ازدوستداران شعرازخواندن شعرهای بیفایده دست برداشته در جستجوی مطالب مفیده میباشند برای نمونه چندنفر ازاین اشخاص که با آنها دوستی داریم معرفی می کنیم که معلوم شود میتوان شعروشاعری را محدود کرد:

۱ـ آقای محمد میرزا همایون پور که ازشعرای خوش قریحه میباشد قبل ازانتشار پیمان غزل وهجو بسیار میگفتند لیکن دراثرخواندن مجله پیمان بگفته خودشان یکدستمال بزرك یادداشت های شعری که همه درغزل و هجو بوده درآب رودخانه قم ریخته وبعد ازآن هم هجووغزل را ترك کرده وبغیرازموضوعهای مفیده شعر نمیگویند.

۲ـ آقای میرزا محمدعلی انصاری که دارای طبعی روان ذوقی سرشار است گفته های شعری خود را منحصر بموضوعهای دینی واخلاقی کرده.

۳ـ آقای ذنوبی که ازاشخاص شعردوست وعشق مفرطی بجمع کردن دیوان شعرا داشتند خواندن شعرهای بی فایده را ترك کرده کتابهای قاآنی وعشقی وایرج را فروخته وجه اشتراك مجله پیمان را داده ومیگویند تا زمانی که مجله پیمان منتشرشود ازدیوان شعرافروخته ووجه اشتراك پیمان را میدهم.

شماره ۶ سال ۲ پیمان

گواهی پاکدلانه از آقای واعظپور

دوسه روز پیش ازجایی میگذشتم دو نفر ازشاگردان دبیرستان تدین راکه یکی تقریباً دوازده‌ساله ودیگری بسن شانزده میرسید دیدم دوازده ساله جزوه‌ای ازاشعار ایرج که (ندانستم جزوهٔ هفتم بود یا عارفنامه) در دست داشت وبرای رفیق بزرگتر ازخودش می‌خواند من هنگامی نزدیك شدم که این بیت‌را میخواند . . . .

راستی ازنوشتن وتکرار نمودن آن دوباره دراینجا شرم می کنم پس ازخواندن آن علاوه نمود (ببخشید میخواهم گفته خود آن طفل را بنویسم) : این پدرسوخته چون بچه بازبود تمام اشعاروگفته هایش درهمین زمینه است .

خدامیداند ازدیدن این‌وضع بچه حالی‌افتادم ودلم باین‌طفل وامثال او که‌غیرازنفهمی واقتضای عالم کودکی گناهی ندارند چه اندازه‌سوخت. آری گناه درآن مرد خدانشناس وفرومایه است که برای خاطرپول وپر کردن‌سر کیسه‌خود آنها راگردآورده ودرجزوه های کوچکی که خواسته است بقیمت ارزانی تمام‌شده وخریدآن درخورتوانایی هرکس حتی‌اطفال خرد سال نیزباشد با یك آب وتاب چاپ نموده است .

نامرد خجالت نکشیده روی جلد آنهم نوشته است :

(گرچه خریدار ندارد سخن — گرمی بازار ندارد سخن)

دلسوزی تماشا کنید مرد که مزخرف این ذنب لایغفر را نموده بس نیست آرزوداشته است که همه مردم با دیدن این چرندها بی دریغ مطابق دلخواه اوپول ریخته ودو دستی آنها را بآغوش بکشند زهی نادانی و نابخردی که این مزخرفات را شعر گفت . زهی سیه روزی وبدبختی ملتی که آنها را بعنوان **شاهکار ادبی** ضبط نماید .

ملاحظه نمایید خواندن وشنیدن این اشعار بیشرمانه که اعمال قبیحه وننگ‌آوری راکه انسان ازبردن نام آنها شرم میکندمجسم نموده ولابد

هرخواننده وشنونده را تهییج مینماید درنوباوگان واطفال خرد سال چه تاثیری نموده واگرازطفولیت گوششان با اینها آشنا شده وازاول بااین قبیل اشعارچشم وگوششان بازگردد که البته آنهمه‌کارهای ننگین از نظر آنها نخواهدرفت سرانجام چه نتیجه بارخواهدآورد ؟ گمان میکنید صدی ده آنها میتوانند جلو نفس را کشیده ودراثرخواندن آنها که‌شهوت تحریك خواهدشد دامن عصمت خود را لکه دارننمایند ؟ پس دراینصورت گوینده وگرد آورنده وچاپ کننده وفروشنده آن سزاوارنفرین نیست ؟

باری بی اختیارجلورفته وبا مهربانی زیادگفتم: عزیزم‌تومحصلی و درپی تحصیل علم هستی وخودت باید بدانی که ازخواندن این مزخرفات غیرازبداخلاقی وبی شرفی نتیجه حاصل نمیشود حیف نیست که با خواندن آنها عمرگرانبهای خودرا هدردهی؟ خدا پدرش را بیامرزد که مثل بعضی دربرابراین نصیحت دوستانه من پرخاش ننموده باکمال ادب جواب داد: چشم آقا اطاعت میکنم.

اینجاست که باید نوشته‌های آقای کسروی‌را که‌دربارهٔ شعروشاعری درپیمان مینویسدگردن نهاده تمامی این قبیل مجموعه ها راگرد آورده وآتش‌زده سوزاند . ولی این را بایدگفت دراین قسمت تنهـا سوزاندن آنهاکافی نبوده باید وزارت فرهنك نیزباین موضوع مواظبت ودقت‌کافی نموده بهیچوجه اجازه چاپ ونشرآنهارا ندهد وباین وسیلـه اخلاق عموم مردم مخصوصا شاگردان مدارس را بیمه نماید وهمـه‌کس را هم وظیفه فرضی است که‌برای ازبین بردن‌آنها ازهیچگونه اقدامی فروگزاری ننمایند تا بلکه بتوانیم این لکه ننگین را ازدامن ایران وایرانیان پاك کرد .

پیمان : آفرین بر جـوان پاکدل ! حلالت باد نام ایرانی ! آری امروز برهرایرانی غیرتمند است که دربرابراین سیاهکاری ها خـاموشی نگزیند ونکوهش وسخت‌گیری دریغ نسازد . امروزچاره گفتن است وداد زدن ولی بزودی خواهد رسید روزیکه تودهٔ غیرتمند ایران جنبشی کرده همه این کتابها ونوشته های سیاه را به آتش بسوزانند ویك لکه ننگی را ازدامن شرافت ایران سترده دارند . ایرج پست نـابکاربجـای خود هزارها شاعرومولف فدای یك نام نیك ایران باد !

مگرقافیه بافتن وسخن به قالب زدن چه ارجی داردکه از رهگذر آن اینهمه بدنامی ها ونارواییها را برتابیم ؟! اگراین شعرها وکتابهـا

نباشد چه ازایران خواهد کاست ؟!

آن بی آزرمیکه دم ازساده‌بازی زده ازسک کمتراست بلکه‌همچون سک هارخونش را باید ریخت نه اینکه بی‌آزرمی های اوراکتابی‌ساخت وبدست بچگان ساده دل بیگناه داد ! ما امیدواریم درسایه این جنبش غیرتمندانه که آغازشده واثرآن پیداست بزودی چارهٔ این سیاهکاری ها خواهد شد .

گواهی پاکدلانه ازآقای ذبیح زاده :

یکی ازرفقاکه درچند ماه پیش مرا با پیمان آشنا ساخت درضمن تشویق میگفت پیمان چشم وگوش آدم را بازمیکند . من حالا اعتراف میکنم که بیان آن رفیق ماکاملا بجا بوده وخود من دراین چند ماه که پیمان را قرائت‌میکنم دراغلب‌موضوعها تغییر نظرپیدا کرده‌ام وچون‌انصاف میدهم که هرکس بایدشهادت خود را دراین زمینه هاکتمان ننماید اینست که باین شرح مبادرت می کنم :

من ازکسانی بودم دیوان خواجه حافظ را بسیارخوانده همیشه از تکراراشعاراولذت میبردم . اگردرمجلسی‌مذاکره ازخواجه بمیان می‌آمد دخالت‌کرده باظهارعقیده میپرداختم . ازاینجهت مقاله ای که آقای فخر-التجار کرمانشاهی نوشته و درشماره پنجم سال ۲ پیمان درج شده سپس هم ازطرف خود پیمان چنین‌عبارتی«آن شعرای خراباتی معروف که‌امروز شعرهای ایشان‌بدهانها افتاده . اگرخودشان زنده بودند و ما از ایشان پرسش مینمودیم درمعنی شعرهای‌خود درمی‌ماندند ...» قیدگردیده سخت برمن ناگوارافتاد . زیرا دانستم مقصود خواجه حافظ میباشد پیش خود گفتم پیمان دراین باره راه بی انصافی پیش‌گرفته زیرا خواجه اگر هم اشعاراومخالف عقیده غالب اشخاص است بهر حال **معانی عالیه** را در بردارد .

قضا را همان شب ازروی عادتیکه درموقع خواب بخواندن کتاب دارم دیوان خواجه را برداشتم وچون بازکردم‌ازشما چه پنهان که هرچه خواندم نه فقط لذتی نیافتم اساسا دیدم منظره کتاب تغییریافته وجلوه ای که همیشه اشعارش داشت این زمان ندارد . غزلی راکه شروع بخواندن

کرده بودم چندین بار که قرائت نمودم هردفعه بی‌معناتر ازسابق درآمد.
دراینجا بفکرفرورفته چنین دریافتم که همانظور که شخص دربیابان اگر سنگی را ازدورمشاهده نمود وآنرا آدم تصور کرد چه بساکه بقوهٔوهم برای اوچشم وگوش ودهان نیزتصورمینماید ما نیزدرسایهٔ حسن عقیده یکرشته معانی را برای این اشعارتوهم می کنیم که خود آنها ندارد.

این عبارت که آقای کسروی غالبا بکارمی برد«**خردها پستی پذیرفته** شاید تا بحال مفاد آنرا درنیافته بودم ولی اکنون گواهی میدهم که عقل من تاکنون مقهوروهم بود سبحان الله انسان تاچه اندازه ضعیف است و تا چه اندازه میتواند دستخوش اوهام وخیالات باشد.

هنوزگاهی تردید پیدا میکنم که آیا اشعارخواجه بنحویکه الان درنظرمن جلوه نموده بیمعنی است یا اینکه من درتحت تأثیرمقالات پیمان بچنان تخیلی راه یافته‌ام ازطرفی هم شهرت خواجه حافظ وعزتی که نزد خودی وبیگانه دارد ومرا مانع ازآنست که بصراحت اظهارعقیده نمایم. ازاینجهت میخواهم غزلی راکه مورد بحث است دراینجا نقل کرده یکایك ایرادهای خود راذکر کنم تا مگر کسانی از خوانندگان دستی بجانب من دراز نموده وازاین حیرت و تردد بیرونم بیاورد بهر حال ازخوانندگان خواهشمندم بلاتأمل زبان بطعن وبدگوئی نگارنده باز نکنند. این مباحث بالاخره باید مطرح گردیده تکلیف معلوم شود والا از تناقض عقیده چه نتیجه حاصل خواهد شد.

(غزل خواجه حافظ)

گر میفروش حاجت رندان رواکند

ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

درمعنی این بیت درمانده‌ام. زیرا رندان چه‌حاجتی بمیفروش داشتند؟ اگر مقصود می خواستن است البته بایستی پول داده می بخورند والا میفروش بکسی که می‌مجانی نمیدهد. امامصرع دوم دیگر زشت تراست. زیرا قطع نظر ازاینکه می حرام است یاحلال می دادن بیکدسته رندان چه کاریست که خدا در قبال آن گناه بخشد و دفع بلابکند؟! من متحیرم **حافظ که دعوی مسلمانی داشته بچه‌جسارت این عبارتهای طعن آمیزرا بزبان می‌آورد؟!**

در کار خانه‌که ره عقل و علم نیست
وهم ضعیف رای فضولی چرا کند

رسم خواجه است که در غالب غزلهای خود یك شعر پر معنائی می آورد.

دراین غزل هم این یك بیت معنای عالی دارد. مقصود اینست در دستگاه آفرینش که علم و عقل راه بکنه آن در نیافته اشخاص چرا از روی وهم تفوهاتی می کنند ؟ ! ولی باید پرسید که مناسبت این مطلب با مضمون شعر اول چیست ؟! التماس بمیفروش بتکدی می خواستن کجا این یك مطلب مهم کجا ؟!

مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد
هر کونه این ترانه سراید خطا کند

این مطلب بسیار بجاست که هر کس تا اجلش نرسد نخواهد مرد ولی این موضوع چه تناسب با مطرب وساز دارد ؟! مگر کسانیکه غصه مرك رانمی خورند باید همیشه وقت را باعود وساز بگذرانند ؟! بعلاوه تناسب این شعر بابیت سابق چیست ؟!

گر رنج پیشت آید وگر راحت‌ای رفیق
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

دراین شعر خواجه دم‌ازعقیده جبری زده واین عقیده چه‌درست‌چه خطا چه ربط بیك شاعر دارد؟! آنهم‌شاعریکه همیشه سرش بمی‌ومعشوقه بنداست؟! گذشته ازاینها شاعر درشعر پیش روی سخن رابا مطرب‌داشت چگونه روی آنرا بسوی حکیم گردانید؟!

ماراکه دردعشق و بلای خمار هست
یا وصل دوست یا می صافی دواکند

بمردم چه که‌شما درد عشق دارید وخمارهستید؟! این مطلب‌چه‌فایده را متضمن است که مرد عاقلی زحمت کشیده آنرا بنظم آورد ؟! وآنگاه ارتباطش بابیت سابق چیست ؟!

حقاکه در زمان برسد مژده امان
گر سالکی بعهد امانت وفا کند

کدام سالك؟ کدام امانت! تو که صحبت از خمار ودرد عشق داشتی چه شد که یکبار بسر وقت سالك رفتی ودخالت درکار او نمودی؟!وآنگاه مقصود از امانت چیست ؟! از این یکشعر مبهم و مجمل چه فایده منظور است ؟

ساقی بجام‌عدل بده‌باده تاگدا

غیرت‌نیاورد که‌جهان پربلا کند

درمعنی این شعر نیز درمانده‌ام. زیرا باده خواری ومست بازی‌این بساطها را ندارد که‌گدا وتوانگر برسر آن از هم برنجند هرکس پول داد از می فروش می‌میگیرد واگر نداد نمیگیرد . در آنجا صحبت‌عدالت چیست ؟ ! اگر نظر شاعر بیك مجلس است که در آنجا توانگر وگدا با هم نشسته باده خواری نموده‌اند در آن صورت پس شعر اول غزل چیست ؟!

جان رفت درسرمی‌وحافظ زعشق سوخت

عیسی و می کجاست که احیای ما کند

من دراین باره متحیرم که این همه‌گفتگوی می وباده ازخواجه و دیگران‌چه‌بوده؟!

آن تاویلاتی که سابق می‌شنیدم که میگفتند مقصود ازمی و شاهد وعشق خدا پرستی است یقین کرده‌ام که بی‌اساس است. زیرا علنی‌می‌بینم که شاعر ازشراب تلخ ومسکرگفتگو می کند ودستور میدهد که شراب‌را باید شب خورد وروز بکسب هنر کوشید

از اینجهت سخت درمانده‌ام همچنین مقصود از عشق که اینهمه نام آن میبرند چیست؟! از اشعار خود خواجه می بینم که مقصود عشق خدائی نیست ولی چه‌عشقی است نمیدانم.

همچنین شعرهای دیگر حافظ هریکی چندین ایراد دارد حقیقت‌من نمیدانم چه فایده براین‌اشعار مترتب‌است؟! یااین چه‌حالی است که کسانی لذت از خواندن اینها میبرند. چنانکه خود من آن همه لذت میبردم ولی بگفته آقای فخرالتجار حالا دلم را بهم میزند؟! امیدوارم دراین باره‌در پیمان بحث‌هائی بشود پرده ازروی‌کار برداشته شود.

گفتار پنجم

کنفرانس در انجمن و سخنرانی شادروان احمد کسروی

در انجمن ادبی ایران در سال ۱۳۱۴

در نتیجهٔ گفتارهائیکه درزمینه شعر نگاشتیم اینك می بینیم در انجمن ادبی کنفرانسهائی داده میشود. بادوستی ویکدلی که مارا با بنیادگزاران انجمن گرامی بویژه باشاهزاده افسر وآقای اورنك درمیان است هرگز گمان نداریم که جز ازروشنی راه ادبیات منظور دیگری درمیان باشدو خود این کنفرانسها کمك بزرگی بر آن مقصود خواهد بود که ما دنبال می کنیم اینست که ازخرسندی وسپاسگزاری خودداری نمی توانیم.

ولی آنچه می بینیم درآنمیان معنی «ادبیات» به پردهٔ ابهام پیچیده هرکسی ازکنفرانس دهندگان یك معنای ناروشن دیگری ازآن در دل دارد درپیرامون آن سخنوری مینماید. درحالیکه پیش ازهمه باید معنای این عنوان وحدود آن روشن باشد. این بسیار روی میدهد که یك کلمه با همهٔ شهرت معنای آن روشن نمیباشد.

بهر حال نباید در شگفت بود که ما میگوئیم این عنوان معنای درستی ندارد وهرکس مفهوم دیگری را از آن دردل خود دارد.

ولی ماازعلاقهٔ که به انجمن گرامی ادبی و کنفرانسهای آنجاداریم و ازته دل خواهانیم که از این کنفرانسها نتیجه‌های گرانبها در دست باشد اینست که بیادآوری های پائین مبادرت می نمائیم و منظورمان اینست که آقایان کنفرانس دهندگان آنها را ازنظر دورندارند:

۱ ـ معنی «ادبیات» وحدود آن چیست؟!

۲ ـ معنائیکه برای ادبیات قائل شویم آیا شامل چه‌قسم ازشعرهائی فارسی است؟!

۳ ـ چه سود هائی را میتوان از رهگذر ادبیات امیدوار بود ؟!

٤ ـ آیا ادبیات موضوع مستقل است یا نه؟!

٥ ـ آیا اشعار فارسی از نظر اجتماع و اخلاق چه‌حالی دارد وچه سودهائی را داده وچه زیانهائی را رسانیده ؟!

٦ ـ درباره خیام کسی ازدانشمند مزبور بد نگفته بلکه گفته شده بسیاری ازرباعیها که بنام اوشهرت یافته ازاو نیست وچون این رباعی‌ها مردم را به‌تنبلی وبی‌پروائی و میخوارگی تحریص می کند انتشار آن در میان توده جززیان سود دیگری ندارد . آیا آقایان خلاف این عقیده را دارند ؟!

۷ـ درباره حافظ هرگز بدگوئی نشده ونبایستی بشود بلکه کسی گفته معنی شعرهای اورا نمی‌فهمم کنون هم‌اگر آقایان تفسیر وتوضیحی برای آن اشعار دارند ومیتوانند کمکی بفهمیده شدن‌مقصود ومنظورشاعر بنمایند آن را بفرمایند وگرنه از این موضوع درگذرند و دلسوزیهای بیهوده نکنند.

۸ ـ کسانیکه ازآقایان کنفرانس دهندگان روی سخن رابامادارند مادرزمینه شعرگفتار بس دراز «شعردرایران»رانوشته‌ایم وآنچه میدانیم ازآغاز تاانجام‌حقگوئی کرده هرگز سخنی‌را بی دلیل نرانده‌ایم. پس‌این کنفرانس دهندگان باید آن‌را خوانده اگر ایرادی بیك بخشی یاجمله‌ای ازآن دارند آشکار بگویند که‌ما نیز یاایراد رامی‌پذیریم ویاپاسخ‌میگوئیم وبدینسان نتیجه درستی بدست می آید. وگرنه ازپیش خود سخنانی رابما نسبت دادن‌وهیاهوی بیجا برانگیختن‌یادرپرده تعرض‌نمودن جزکاربیهوده نخواهد بود. بهرحال مقصود روشنی زمینه ادبیات است وهرگز غرض‌در میان نیست.

گفتار شادروان کسروی
در انجمن ادبی باکو تاهی در سال ۱۳۱۴

مابکار برخاستیم و «خدا باماست» گفتیم . آرزومان چه بود ؟... فیروزبختی ایران وسرفرازی ایرانیان. خدا گواه است که جزاز این آرزوی دیگر نداریم .

من از انجمن سپاسگزارم که با آنکه مرا دشمن ادبیات میشمارند امشبم برای گفتگو دعوت نموده‌اند آدمی خردمند ازدشمن خود نیز سخنش را شنیده اگر پسندید می پذیرد وگرنه با دلیل پاسخ آنرا میدهد . این کار بیخردان است که در برابر سخن بهیاهو برمی خیزند و غوغا می انگیزند .

راستی هم اینست که من نه دشمن ادبیات بلکه یگانه هوادار آن میباشم وهمانا میکوشم که ادبیات را از آلودگیهاییکه پیدا کرده پاک نمایم. اگر بگوئید: کدام آلودگیها؟ پاسخ آنرا درپایان گفتار خودتان خواهید دانست .

کنون بسخن آغاز کنم: نخست باید معنی ادبیات را شناخت اینهمه گفتگوها از آن برخاسته است که معنی ادبیات درپردهٔ تاریکی بوده. باید دانست «ادبیات» چیز جداگانه و مستقل نیست بلکه چگونگی سخن است بدینسان که ماچون اندیشه در دل خود پیدا می کنیم آن را بقالب سخن میریزیم واین سخن گاهی ساده است و گاهی آرایشهائی برآن می‌افزائیم آن سخنی که بآرایش باشد آن‌را «ادبیات» مینامیم.

درست مانند آنکه ما برای نشیمن خود نیازمند خانه هستیم و این خانه راگاهی بدینسان میسازیم که چندکلوخ و سنگی را رویهم چیده از اینسو وآن سودیوار پدید می‌آوریم و سقفی بروی آن نهاده کلبهٔ مانند کلبه‌های روستائی بنیاد می گزاریم. گاهی نیز درساختن آن دقت بکاربرده ازروی علم هندسه خانه زیبائی پدید می آوریم ودیـوارها راسفید کرده نقشهائی بروی آن مینگاریم. ادبیات درسخن جایگیر این زیبائی وقشنگی خانه میباشد .

اینست معنائی که ما برای ادبیات میشناسیم. کسانی اگر معنای دیگری

میشناسند بگویند تا بدانیم ولی یقین است که نخواهند گفت . یقین است که ادبیات معنای دیگری ندارد.

پس بااینحال ادبیات چیز جداگانه‌ای نیست بلکه چگونگی سخن است که تاسخن نباشد نیازمندی بآن چگونگی نخواهیم داشت. سخن نیز قالب معنی است که تامعنائی درمیان نباشد زبان بآن باز نخواهیم کرد معنی نیز فرع پیش آمد است که تاکاری در میان نباشد واندیشه دردل پدید نیاید معنا پیدا نخواهد بود .

نظم ونثر: ادبیات بانثر وبانظم هردومیتوان بود. کنون ببینیم تفاوت شعربا نثر چیست ؟ در این باره هم سخنان بسیار گفته‌اند . کسانی شعررا «نغمه فرشتگان» میخوانند. کسانی آنرا «زبان گلها» میشناسند. دیگرانی زبـان طبیعتش‌مینامند ولـی همهٔ اینها بیجاست. تفاوت شعر با نثر دو چیزاست :

۱ ـ آنکه مادر نثر سخن را سرهم وتوده وار می‌آوریم ولی در شعر آن‌را به‌بخشهای یکسان بخش باید کرد.

۲ ـ آنکه باید میانه آن بخشها قرینه سازی کرد.

بعبارت دیگر تفاوت شعر بانثر تنها از جهت وزن و قافیه میباشد وگرنه هیچ تفاوت دیگری باهم ندارند.

مثلا این عبارت ازقدیم معروف‌بود: آئین چرخ چنین است که گاهی آدمی راپشت زین مینشاند وگاهی زین برپشت آدمی میگزارد . شاعر آن جمله راگرفته برخی کلمه‌ها را انداخته وبازمانده را بدوبخش یکسان بخش کرده وبرای قرینه سازی کلمه «درشت» را از خود برآن افزوده و وآن را شعری ساخته بدینسان:

چنین است آئین چـرخ درشت

گهی پشت‌زین‌وگهی‌زین به پشت

نتیجهٔ که ازسخن خود تا اینجا برمیداریم آنست که ادبیات چه‌شعر وچه‌نثر چیزجداگانه‌ای نیست.

بلکه دوباره میگوییم که ادبیات آرایشها ونکته سنجی ها است که ما در سخن خود بکار میبریم سخن هم قالب معنی است که اگر معنائی

درمیان نباشد نیازی بآن نخواهد بود. معنی نیز بسته به‌پیش آمد و در بایست میباشد.

در ایران همه نارواﺋی‌ها و بیراهی‌ها از اینجا برخاسته که کسانی ادبیات راچیز جداگانه پنداشته‌اند وازاینجا بدوخطای بسیار بزرگی دچار گردیده‌اند زیرا از آنجاکه شعر وادبیات راکاری پنداشته‌اند پی کار دیگری نرفته خواسته اند ازاین راه روزی بخورند با آنکه توده بآن کارنیازی نداشته وارجی نمیگزارده. ازاینجا آنان ناگزیرشده‌اند که‌خود را بدربارهاببندند یابستگی این‌توانگر وآن توانگررا بپذیرند. ازاینجا هم ناگزیرشده‌اندکه راه چاپلوسی‌راپیش گیرند وروی مردمی وآزادگی را سیاه سازند.

ازآنسوی‌چون‌شعرراکاری میپنداشته‌اند دیگرپای بند نیازودربایست نشده وهرروزوهرزمان بشعرسرایی برخاسته اند. بهارآمده شعرسروده. پاﺋیزآمده شعرسروده. یکی زاییده شده شعرسروده. یك روزجیبش‌پراز پول بوده شعرسروده وجهان‌را بغلامی‌خود نپسندیده روزدیگرجیبش تهی بوده شعرسروده وصدگله ازروزگارنموده. ازهمین جاکاربیهوده گویی بالا گرفته ومعنای درست ادبیات وشعرازمیان برخاسته است.

کسانی‌ازشعراکه پی‌کارهای دیگررفته وتنها بهنگام نیازودربایست زبان بشعرگشاده وسخنانی‌را برشته نظم کشیده‌اند جایگاه خود را دارند وهرکسی آنان راگرامی میدارد. ولی اینگونه شاعران بسیاراندك اند

کنون ازاین سخنان نتیجه‌گرفته‌میگوییم:

شعرهایی که ازچند سال پیش درایران رواج گرفته وماهرروزدرروز نامه ها ومجله هاآنها را میخوانیم آیا ازادبیات بشمارمیروند؟! این‌شعر هاکه نه بهنگام نیازسروده میشود ونه سودی ازآنها بدست میآید آیا با معنایی‌که ما برای ادبیات نگاشتیم سازگارمی آید؟!

جوانی از آنجاکه خود را ازجرگه شعرا میشمارد ودربایست خود میپندارد‌که هفته‌ای یکبار غزلی بسراید وبروزنامه ها بدهد از اینجهت شبانه‌که بخانه برگشت خود را بگوشهٔ میکشد بی آنکه نیازی درکارباشد یا معنای پر ارجی را درنظربگیرد تنها بنام آنکه شعرهاﺋی بسراید واز دیگران باز پس نماند هوش ومغز خود راگداخته قافیه پردازی میکنند

آیا این شعرهای او درخور ارج و بها میباشد؟!

نه پندارید که همهٔ شعرها را میگویم و نیك را از بد جدا نمیسازم من بارها این موضوع را یاد آورشده‌ام که شعر در ایران پیشرفت بسیار نموده وما امروز باید ازاین جربزه‌ٔ ایرانیان بهره برداریم. ولی بایدزمینه را عوض کرده شعر را ازحال کنونی بیرون آوریم.

این شعرها را من ازورق روزنامهٔ که به پشت جلد کتاب چسبانیده بودند برداشته‌ام و نمیدانم گوینده آنها کیست ولی پیداست که پیش از مشروطه سروده شده وچون دوست داشته‌ام ونمونه‌ای از شعرهای سودمند میباشد دراینجا میآورم که اگر کسی ازآقایان گوینده‌آزادهٔ آن‌رامیشناسد یادآوری نماید: (۱)

بشب پهلو زده بر بالش زر
سحر گه کرده در بر خز ادکن
بساط افکنده گه بر کوه و صحرا
نشاط افزوده گه در باغ وگلشن
غزل خوانده گهی بر لاله وگل
لغز بسته گهی بر سرو و سوسن
مقابل کرده گه روئی بخورشید
نظر آورده گه موئی بلادن
بعشرت مولعیم و عاصی از چرخ
که دارد سنگها اندر فلاخن
چنین مخمور مست افتاده تاکی
یکی هم چشم باید باز کردن
نظر انداختن بر گلستانی
که ما رامولد پاك است وموطن
وطن الحق بمعشوقیت اولی است
که هست از دیرگه مارا نشیمن

---

(۱) بهنگام خواندن آقای اورنك شعرها را شناخته گوینده اینها رایکی ازسخنوران گیلان نام بردند. ولی سپس یکی ازدوستان یادآوری کردکه شعرها از قصیده شیوا و درازی است که جناب سهمی در سال ۱۳۲۳ قمری سروده‌اند وآن زمان درروزنامه تربیت چاپ شده.

کدامست این وطن ایران که گردید
بسی شهنامه ز آثارش مدون
خهی بیچارگی و شور بختی
که رفت این دلبر از یاد تو و من
بدین گلشن نداریم آنقدر عشق
که گلخن تاب را باشد بکلخن

اینست نمونهٔ شعرهای سودمند. همانا این شعرهاست که میتوان ادبیات نامید. در آن زمان که ایرانیان سرگرم کارهای بیجا بودند و هرگز معنای وطن پرستی و ایران دوستی بگوششان نرسیده بود شاعر آزاده زبان باز کرده و با سخنان سنجیده و شیوایی ایرانیان را بایران دوستی خوانده است.



ولی چه میتوان گفت بشعرهائی که هرروز درروزنامه‌ها چاپ‌میشود وما چون آنها را میخوانیم جز سخنان بیهوده‌ای نمییابیم. نه از شعرهائی که میخوانم کمتر یکی‌را بیادخود میسپاریم ولی چون میخواستم‌یادداشتی برای این گفتار تهیه نمایم از یادخود چندشعری رایادداشت نمودم‌واینست که برای نمونه در اینجا یکایك میخوانم ولی منظورم جز مثال نمیباشد و باگویندگان آنها سروکارندارم وآنان را بانام ونشان نمیشناسم.

میگوید؛

با یك دوشیشه می که اگر جرعه‌ای از آن
نوشد گدای شهر شود شاه نیك بخت

آیا این شعر درستایش می است یادرنکوهش شاهان است یابرای وادار کردن گدایان به‌میخواریست ؟!

آیا براستی می این چنین است که گدایی اگر آن را خورد شاه میشود؟! من نمیگویم: دین پاك اسلام باده خواری راحرام کرده. میگویم: طب امروزی آبروی باده‌را بباد داده.

از همهٔ اینها چشم پوشیده میگویم: باده یك چیز سودمند و خوب ولی آیا رواست که شعرای ایران دیوانها در ستایش یك چیز بپردازند وبازسیر نشوند؟! آنا چه سودی از این ستایش‌ها بدست خواهد آمد ؟!

آیا این شعر بایستی جزو ادبیات ایران باشد یا سرجمله اعلانات میکده هابرود ؟!

میگوید :

گرقطع کنی پای مرا ازسر زانو

با سر بسر راه تـو آیم بگدائی

به‌به چه هنرنمائی شده؟! چه صنعت بدیعی بکاررفته؟! ولی درکشور همچو ایران که دختران ماهروی دلارا بفراوانی یافت میشود و با اندك مؤنه میتوان یکی از آنان را برشته زناشویی کشید وخانه بیاراست آیا رواست که شاعر دربرابر دلبر پنداری چندین زبونی کند وجمله‌ای راکه دل هرکسی ازشنیدن آن بلرزه می افتد برزبان براند؟! آیا ازاین شعر چه سودی را میتوان در دست داشت که ما آن را از ادبیات بشماریم ؟! کسانیکه خودرا زیرپا بگذارند خدا برآنان نخواهد بخشود. کسیکه‌چنین اندیشه دلگدازی را بخیره برزبان راند چه بسا که روزگار اوراگرفتار اندیشه خود سازد .

میگوید:

گذری کن بسر تـربت محمود ببین

که‌چسان برلب‌اوذکر ایازاست‌هنوز

دریغا پادشاه ترکی غلام ترکی داشته وسخنی در بارهٔ آنان گفته شده که نمیدانیم راست است یا دروغ بوده بهر حال روزگار آنراکهنه گردانیده . ولی شعرای ایران هر زمان یـاد آنـرا تازه میگردانند . کسی نمی پرسد آیا معنی شعر و ادبیات تکرار این افسانـه های زشت میباشد ؟ !

میگوید :

لیلیاشرمت بودتو خفته در آغوش یـار

باوفامجنون بکوه ودشت وهامون دربدر

بیچاره شاعر میپندارد راستی را لیلی هنوز زنده است و مجنون هنوز آواره میگردد و بحال او دلسوزی می کند . داستانی در عربستان در هزار سال پیش روی داده که شاید هم دروغ بـوده شعرای ایران تاکنون پنجاه مثنوی درباره آن سروده‌اندوپنجاه هزار مغزراهدر

ساخته‌اند باز دست از آن برنمیدارند شما اگر امروز بمصر بروید و در آنجا نام لیلی و یا مجنون را ببرید کسی نخواهد شناخت و اگر بر مجنون نوحه سرائی کنید شاید دیوانه‌تان پنداشته و به‌تیمارستان خواهند برد. ولی در ایران هی لیلی ومجنون وهی لیلی ومجنون!

سرزمینی که صدها دلیران وپهلوانان از آن برخاسته که میتوان از داستان هریکی کتابی پدید آورد شعرا همهٔ آنها را کنار گزارده‌اندوعمر را بایاد لیلی ومجنون واسکندر و خضر و وامق وعذرا ومحمود و ایاز و مانند آنها هدر میسازند؟

دریغ صددریغ!

خواهید گفت اینها ادبیات نیست. ما کی اینها را ادبیات میشماریم؟ میگوییم: اگر اینها ادبیات نیست وشما آنها را ازادبیات نمی‌شمارید برای چه بجلوگیری نمی‌پردازید؟

مگر این جوانان که عمرشان دراین راه هدر میشود جوانان این کشور نیستند؛ برادران شما نیستند؟ مگر اینان نیستند که پس ازده و بیست سال که من وشما از این جهان رخت بر بسته‌ایم اینان سررشته دار کارها خواهند بود؟ پس چگونه میگزارید امروز استعداد جوانی خود را درراه این بیهوده گوئیها هدر کنند و فردا همگی ابله و فرسوده خرد در یك گوشه بیافتند؟!

مگر میتوان انکار کرد که بیهوده گوئی خرد را تباه میسازدوهوش را میفرساید؟!

کسی چه میداند که در ایران اگر ازهزار سال پیش دستگاه شعر بااین ترتیب گسترده نبود امروزایران درآسیاجایگاه ایتالیارادداشت در اروپا وامروز درفش ایران بر روی سراسر آسیا سایه میگسترد! مگر انکار میکنید که حوادث جهان معلول یکدیگراست ویکمردمی که به‌پستی می‌افتد وبدبختی گریبان ایشان رامیگیرد علت آن همانا بیهوده کاریها و بیخردیهاست که درمیان خود ایشان پدید می‌آید.

من انکار ندارم که دولت امروزی ایران را نیرومند گردانیده و امیدوارم این نیرومندی روز افزون خواهد بود ولی فراموش نباید کرد که توده‌ای که فرسوده وبیکاره باشد دولت‌هم از کوششهای خود نتیجه درستی نخواهد برداشت.

تودهٔ فرسوده و بیکاره‌تن بیجانی را میماند که هر کس از راه بردن آن درمی‌ماند واگر چندگامی آنرا بدوش کشیده پیش برد سرانجام ناگزیز گردیده روی زمینش می‌اندازد.

شما مرا یك ایرانی نشمارید. من در بیگانگی خود بنام دلسوزی دادزده میگویم: ای ایرانیان ازاین بیهوده‌کاریها دست بردارید میگویم: ای جوانان مغز وهوش خود را بیش ازاین درراه بیهوده‌گوئی فرسوده نگردانید!

آن شعرها که شما میسرائید هزار بیت آنها ارزش صددینار ندارد هرگز فریب آن نخورید که روزنامه هائی برای پرکردن ستونهای خود آنها راچاپ می کنند. دوباره میگویم که این‌کار شما خیانتی است که بخودتان وبکشورتان روا میدارید.



تا اینجا گفتگو ازادبیات از نظر ادبی مینمودم. کنون از نظر آئین زندگانی یابگفته شما ازنظر اجتماعی گفتگو ازآن بدارم؛

باید دانست درآئین زندگانی آن چیز را نیك میشناسند که از هر باره نیکو باشد و هرآنچه تنها ازیکباره نیکو باشد نیك‌نمیتوان نامید. موضوع رابامثال روشن‌گردانم:

توانگری خانه‌ای دربیرون شهرساخته که‌ازنظرمعماری و نقاشی‌از شاهکار هاست. ولی پولیس آمده میگوید:

چون‌اینجادور ازآبادی است‌شاید کمین‌گاه‌دزدان بشودوما نمیتوانیم آنجا را زیر پاسبانی نگاهداریم. پس آن عمارت رانیك نتوان نامید. آمدیم پولیس هم ایراد ندارد. ولی طبیب میگوید: این عمارت در جای بادگیری نهاده ازجهت آئین تندرستی بیمناك است. پس آن عمارت شیك نشد. آمدیم طبیب‌هم ایراد ندارد. ولی کسیکه آشنا بآئین خانه داری و صرفه جوئی است میگوید: عمارت به این دوری ازشهر باید دربایست های زندگانی رابقیمت‌گران پیداکرد وچه‌بساکه هنگام شب چیزی دربایست شود ونتوانید آنرا ازشهر خریداری نموده پس‌عمارتی‌را هنگامی‌میتوان به نیکی ستودکه ازهر نظر نیك باشد.

مثل‌دیگر: خیاطی‌رخت‌دوخته که‌ازجهت‌دوخت‌شاهکارصنعت بشمارمیرود. ولی‌بزازی پارچه آنرا دیده میگوید پوسیده‌است. یا طبیبی طرزآن‌را نپسندیده میگوید چون تنك وچسبان است مانع رسیدن هوا به‌تن میشود.

یا پاکمردی آنرا نکوهیده میگوید رخت به این زیبائی باعث خواهد بود که پوشندهٔ آن بر دیگران که رخت ساده وموهون دارند برتری فروشد وآنرا بادیدهٔ خواری بیند. هریکی ازاین ایرادها که بشود باعث خواهد بود که ما آن رخت رانیك نشناسیم وپسندیده نداریم.

دربارهٔ شعر نیز بایستی همین رفتار بشود وآن شعرها رانیك شمارند که ازدیدهٔ نکوخوئی وایرانیگری و مسلمانی نیز نیکو باشد. دریغا که بیکبار برضد این قاعده رفتار شده وچه خود شعرا و چه تذکره نویسان تنها باین بسنده کرده‌اند که سخن دارای بحر وقافیه باشد ویك مضمونکی درآن بکار رود وهمینکه شعری دارای این سه چیز بود آنرا پسندیده و بنام ادبیات رواج داده‌اند وهرگز پروای ایرانیگری ونکوخوئی وسزاواری ومسلمانی را نداشته‌اند بلکه بگمان خود درشعر همهٔ این قیدها را بیجا پنداشته‌اند.

دلیل این موضوع دیوانهاست که در دست ماست و تذکره ها که بفراوانی درکتابخانه‌ها پیدا میشود. اینها سخنانی را که غیرت وآزادگی ازآنها بیزار است وشعرهائی را که آشکارا دشنام وزشتی است دربردارند وخود پیداست که سرایندگان ونویسندگان سفاهتکاریها را در شعر جایز میشمارده‌اند.

آری شاهنامه یادگار شاعر بزرك ایران فردوسی ازگفتهٔ ما بیرون است وآنرا میتوان نمونه نیکی از ادبیات فارسی شمرد. زیرا آنکه از نظر شعری است نیازی بگفتن ندارد که بسیار ستوده ونیکوست. آنچه ازدیدهٔ فن زبان است شاعر بزرك درآن زمان زبونی فارسی دامن غیرت بکمرزده بنیاد استواری برای این زبان پدید آورده. از دیده نکوخوئی همین بس که بگوئیم این مرد در سراسر سروده های خود ایرانیان را بدلیری وگردنفرازی و پهلوانی برانگیخته کوتاه سخن ما را براین شاعر بزرك ایرادی نیست.

ناصر خسرو با آنکه خود اوازجهت کیش باطنیگری که پذیرفته ودر ایران برواجش میکوشیده در خور نکوهش است ولی شعرهایش از هر دیده که نگاه کنیم پسندیده است و نمونهٔ نیکی از ادبیات بشمار می رود.

سنائی غزنوی را همه به نیکی میشناسند و نیازی بگفتگوی ما از او نیست.

ولی از آن سوی آیا میتوان از زشتی‌های اشعار **انوری** چشم پوشید تذکره نویسان او را یکی از شعرای بزرك شمرده‌اند ولی ما چون نگاه می کنیم از هر باره این مرد رسوائی و بی آبروگری بارآورده آنچه ازدیدهٔ سخنوری است

مضمونهاییکه او بکار برده خرد از آنها بیزاراست. پادشاهیکه دریك گوشهٔ خراسان فرمانروا بود درستایش اوچه رواست که برآسمانها تاخته ودستبرد هاکرده شود ؟! این چه سخنی است که کسی بگوید :

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بیچشم

در قبضه شمشیر نشاندی دبران را

ستایش یك پادشاه کجا واین گفتگوها کجا ؟! چرا ازفزونی سپاهش نگفته ؟! چرا از پهناوری خاکش سخن نرانده ؟ چرا ازخوبیهای نیك یابد او یاد نکرده ؟!

آیا دورازخرد نیست که کسی بگوید :

از ناحیهٔ کاهربا گرچه طبیعی است

سعی تو فرد شوید رنك یرقان را ؟

ازدیده نکوخوبی و گردنفرازی نگاه میکنیم : آیا تا این اندازه چاپلوسی سزاست ؟!

ازدیده ایرانیگری ومسلمانی مینگریم: آیا ازیك مسلمانی سزاست که بگوید

به تیغ کین تو آنرا که کشته کرد اجل

خدای زنده نگرداندش بنفخهٔ صور

آیا براستی روزرستاخیزخدا کسانی راکه سنجر کشته زنده نخواهد گردانید ؟!

این شاعر بی آزرمی‌را تا آنجا رسانیده که من‌ازشعرهای او دراین انجمن شرم میکنم. آیا قطعه اوراکه میگوید :

قاصدخویش را فرستادم　　　بتو پنهان پیامکی دادم

خوانده اید ؟!

آیا شعراورا درهجومادرش شنیده‌اید ؟!

آیااین بی آزرمی نیست ؟ اگراینها بی‌آزرمی نیست پس بی آزرمی چیست ؟!

آیا شما قصیدهٔ مختاری غزنوی را دربارهٔ غلام سیاه‌خود خوانده‌اید؟!
آیا این مرد آن بی شرافتی را که کرده و برای خوش آیند این و آن زشت ترین ننك را بخود بسته سزاوار نفرین نیست ؟! آیا نبساید ازچنین پست نهادانی بدگفت و بیزاری نمود ؟!
چرا اینان اینهمه پست نهادیها که نموده انـد یك قصیده هم در ستایش ایران نسروده اند ؟! اگر بگویید در آن زمان چنین رسمی نبوده میگوییم پس فردوسی پیش از آنها چرا گفته : **گر ایران نباشد تن مباد؟!**
چرا گفته : **هنر نـزد ایرانیـان است و بس ؟**
یا صد شعر دیگر که ما در شهنامه پیدا میکنیم .
نه پندارید که انوری و مختاری چون خراسانی هستند من از ایشان بد میگویم .. مرا تعصبی دربارهٔ این گوشه و آن گوشهٔ ایران نیست .
من از قطران شاعر آذربایجان هم بیزاری دارم . اینمرد که سراسر عمرخود را در دربارها سرداده که اگر همه شعرها که بنام او میخوانند از او باشد یازده ممدوح عوض کرده وسراسر گفته هایش ستایش وچاپلوسی است آیا چه ارزشی دارد که مـا امروز بدان ببالیم ؟! زمانیکـه بتاریخ آذربایجان پرداخته بودم تاریخچهٔ زندگی اورا هم مینوشتم سپس که اورا شناختم بیکبار یادش را فراموش ساختم . کنون هم باردیگر میگوییم که آذربایجان از او بیزار است . برای آذربایجان مایه سرفرازی **شمس الدین خطیب** بس ! **ستارخان** بس ! **باقر خان** بس ! **اسد آقا** بس !
آیا این سزاوار بود که شعرای چاپلوس وطمعکار برای درهم ودینار پادشاهان نامی تاریخ ایران را **ازدارا وانوشیروان** ودیگران همـه را زیرپای **طغرل وسنجر وسنقر وطغا** بگزارند که آن یکی را دربان واین یکی را غلام گردانند ؟ آیا روا بود که یاوه گویانی دامنهٔ یاوه گویی را تا آنجا بکشانند که روانهای مردگان را بدینسان بیازارند ؟! آیا اینان چه کارمهمی را انجام داده‌اند که ازآن همه خطا هـای ننگین ایشان چشم بپوشیم ؟! آیا این سخنان زشت وپست که این نامردان بنام ستایش پادشاهان ترك بیرون ریخته اند درخور آنست که ما آنها را ادبیات شماریم ؟! آیا ما بیجا میگوییم که باید این دیوانها را آتش زد ودامن تاریخ ایران را ازچرك وننك آنها پاك ساخت ؟!
شما آیا نشنیده‌اید که شاعری دربرابر یك مردترك حاکم ار زنجان

خود را سك ساخته وازاواستخوان خواسته درآنجاکه میگوید :

با فلك آندم که نشینی بخوان پیش من افکن قدری استخوان

کاخرلاف سگیت میزنم دبـدبـهٔ بندگیت میزنم

آیا ما نباید امروزایرادبآن نامردگرفته ازاوبیزاری جوییم ؟ اگر ما این بیزاری را نجوییم آیا دلیل آن نخواهد بود که ما ازآن سیاهکاری خرسندی داریم ؟! آیا این باعث آن نخواهد بود که صد ها فرومایگان دیگرپیروی ازآن نامرد نمایند ونام ایرانیان را درجهان پست کنند ؟

دریغا که تمیزنیك وبد ازمیان برخاسته ! دریغا که این سیاهکاریها جای ادبیات راگرفته ! آیا ما بیجا میگوییم که معنی ادبیات درایران در پردهٔ تاریکی بود ؟ آیا برای ایران اینگونه ادبیات ننك آلود دربایست است یا سرفرازی و نام نیك ؟! آیا یك مردمی ازاین ننگین‌کاریها چه سودی میتواند برداشت ؟

کنون بدورهٔ مغول میرسیم: دراینجاست که باید دل هرایرانی آتش بگیرد . در اینجاست که باید حساب شعرا را با ایران پاك کرد ! مغول نگو پتیاره !

کسی چه داند این نامردان چه آتشی افروختند! ماکه امروز در این دوره آسایش زندگی می کنیم چگونه میتوانیم دریافت حال کسانی راکه دربرابر چشم خودکودکان را سربریده وجوانان را بخون آغشته ودختران را پرده دریده یافتند ؟!

حال زمانی راکه ازسراسر ایران شیون وفریاد بلندگردید ؟! در چنین زمانی شعرا چه کرده‌اند؟!

آیاچه اثری را از خود بیادگار گزارده‌اند شما میگوئید: ادبیات زبان توده است:

میگویم: تودهٔ ایران درآنروز همه مینالید وهمه‌سوگواری‌میکرد ولی ادبیات چه میکرد؟! آیا نه آنست که شعراهمچنان دم ازباده وساده زده‌اند وجز درپی چاپلوسی نبوده‌اند ؟! کدام قصیده رادارید که ستمهای مغولان را سروده درناله وشیون صدا بصدای توده درانداخته؟! آیا کدام شاعری‌است که برآن کشتارهاوخونخواریهاسوگواری کرده؟! شعرای‌ایران

نه‌تنها صدا بصدای توده در نینداخته و بشیون نپرداختند ازروی خوی چاپلوسی که‌داشتندروی بسوی‌دربار مغولان آوردند ودرستایش ایلخانان وصاحبدیوانان قصیدهٔ سرودند.بلکه کسانی ازایشان بیشرمی را ازاندازه گذرانیده چنگیز رافرستادهٔ خداگردانیدند.

ای کاش باین بسنده مینمودند. چه خواهیدگفت اگر بدانیدکه در همان زمان زبونی اسلام شعرای خراباتی فرصت بدست آورده زهر بد آموزی های خود را بگلوی ایرانیان ریختند!؛ آری در همان هنگام گرفتاری ایرانیان است‌که اینان میدان یافته همه دم ازمستی وسستی‌زده وباصد زبان نکوهش کوشش وتلاش کردند! در همین زمان است که‌فلسفه «جبریگری» راکه برای یك‌توده جانگزاتر ازهرزهر کشنده میباشد در میان ایرانیان رواج دادند ؛ درهمین هنگام است که صدزور بکار برده خواستند ایرانیان گذشته وآینده را فراموش کنند.

من نمی‌گویم اینان دشمنان ایران بودند. میگویم از نادانی و سبکمغزی فریب دشمنان ایران را خورده و بر کشور خود آن کردندکه هیچ دشمن بدخواهی نمیکرد.

ایران زبون مغولان گردید ولی باز میکوشیدکه حود را ازچنگال آن خونخواران رهاگرداند! دراین هنگام است که می بینیم شعرا فلسفهٔ «جبریگری» را دنبال نموده صدپافشاری میکنند. آیا این نه مانندآنست که بیماری که تن بمرك نداده بدرمان چاره میکوشد و میخواهد خود را از چنگال مرگ رهاگرداند نادانی زهر باونوشانیده بیکبارآسوده وبی تکانش گرداند؟!

چرا تاریخ را نمیخوانید! زمانیکه خشایار شاه باسپاه بیکران یونان تاخت وتا آتن‌پیش رفت‌یك‌تمیستوکلیس روستا زاده قدبرافراشته بامردانگی‌های خود آن بلای رسیده را ازسر یونان برگردانید.

آیا در سراسر ایران یك تمیستوکلیس پیدا نمیشدکه چاره مغول راکند؟

اگرپاسخ ازمن‌بخواهید میگویم ازهرگوشه ایران یك‌تمیستوکلیس برمیخاست افسوس که صوفیگری و خراباتیگری نگزاشت. افسوس وصد افسوس!

آن روز که میلیونها دختران ایران در مغولستان اسیر می زیستند دلسوختگان تیره روزیکه هر بامداد برمیخاستند چشم براه ایران‌داشتند مگر یکی رسد دست مغول را برتافته و برهائی دستگیران کوشد مژده آنکه‌ای دلسوختگان شما آزاد خواهید گردید وپس ازآنهمه دربدریها باری دم‌واپسین را در ایران بسر خواهید برد.

درچنین هنگامی درایران از یکسوی خانقاهها پهلو بپهلو زده از سوی دیگر میخانه دردرون شهر هرچه فراوان‌تر گردیده ومیانه شیخ و رند پیکار سختی درگرفته شیخ درویشان را گردآورده در میانه ایشان پای کوبیده ودست افشانده باصدتبختر نعره میزد ومیخواند:

این وجد و سماع ما مجازی نبود
وین رقص که می کنیم بازی نبود
با بیخردان بگوی ای بیخردان
بیهوده سخن باین درازی نبود

ازآنسوی رندی در خانقاه بعربده برخاسته داد میزد:

می خوردن ومست بودن آئین من است
فارغ بودن زکفر و دین دین من است

چشم براه نباشید ایدلسوختگان! امید به آزادی نبندید‌ای ستمدیدگان ازایران مردی برنخاسته دراینجا کسی پروای شما ندارد. دراینجا دم را غنیمت میشمارند. در اینجا چنگیزرا فرستادهٔ خدا میستایند. دراینجا پیکار شیخ ورند بالا گرفته. دراینجا ادبیات‌میبافند. دراینجا عرفان میریسند. دراینجا فرعون ستمگر را باموسی دادگر بایك دیده می‌بینند. هر زمان که مالب بازمی کنیم وباین سخنان زهرآلود ایراد میگیریم بهیاهو بر میخیزیدکه ببزرگان ماتوهین شده گنون میپرسم کدام بزرگان؟!

آیا کدام کسانی را شما بزرك میخوانید؟ بزرك کسی راگویندکه سودی بتوده برساند اگر گرانسالی‌درمیان مردم روی داده بتلاش‌برخیزد و برای تهیدستان اعانه ازتوانگران بگیرد وبه‌نگهداری‌آنان بکوشد. اگر وبائی افتاد دامن بکمرزده بربالین بیچیزان شتابد وبرای ایشان درمان و خوراك رساند. اگر دشمن روی بسوی شهر آورده بجانبازی برخاسته جوانان وغیرتمندان‌را نیز بجانبازی برانگیزد وبجلوگیری‌دشمن

بکوشد. اینست کسی که میتوان بزرگش نامید. ولی آنکه روزی ازدست دیگران میخورد وهیچگونه سودی از او بمردم نمی رسد چگونه میتوان اورا بزرك نامید؟! چگونه میتوان بزرك نامید کسی راکه درزمان مغول بجای اینکه ایرانیان را بجانفشانی ودلیری برانگیزد آنان را بزبونی و خواری برمی انگیخته. آیا بخوانم شعریراکه یکی ازبزرگانتان درزمان مغول سروده؟! آری میخوانم وبیش از این پرده روی کار نمی کشم:

چون زهرهٔ شیران بدرد نعرهٔ کوس

زینهار مده جان گرامی بفسوس

با هر که خصومت نتوان کرد بساز

دستی که بدندان نتوان برد ببوس

آفرین بربزرك! میگوید: اگر جنگی بامغولان درگرفت قدرجان گرامی را بشناسید وروی برگردانیده بگریزید! میگوید: دست مغولان راکه بخون کودکان شیرخوار ایران آلوده ببوسید؟

پس ازآن نوبت، تیمور لنك میرسد. این مرد آتشی بایران زدکه هرگز نباید ایرانیان فراموش نمایند. در اصفهان بکینهٔ آنکه چندتن اوباش دست بکسان اوبازکرده بودند فرمان کشتار داد وهفتاد هزارسر خواست، ببینید چه شیونی ازشهر بلند گردید! آخ بیچارگان! درطوس پسر پلیدش ده‌هزار سرخواست وچون ده‌هزار مرد بدست نیامد سپاهیان سر های زنان وبچگان رابربدیدند وده‌هزارسردرست گردانیدند آخ بیچارگان چنین ستمهای دلگدازی آیا چه نشانی ازآنها در شعرهای ایران پدیدار است؟؟ آیا کدام قصیده یاقطعه راشاعر در این باره‌سروده.؟!

آنچه مامیدانیم **هاتفی ظفرنامه** سروده وبجای‌نفرین ونکوهش ستایشها وچاپلوسی‌ها در برابرآن ستمهای نامردانه‌نموده. آنچه میدانیم بهنگام مرك این سك دورخی شعرا مادهٔتاریخ برایش ساخته روانه‌بهشت جاویدانش گردانیده‌اند:

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان باشد

وداع شهریاری کرد و تاریخش همان‌باشد

اینان همه بجای خود: برآن نادانان که درآن زمان زبونی نمودند می بخشیم. ولی چه خواهیدگفت که نامردی دراین زمان ماشعر درستایش

تیمور سروده وداد فرومایگی و بیرگی داده !

رایت تیمور شه کورکان
چون بجهان شد علم داستان
حکمش ازایوانکه کیهان گذشت
معتدلش زآدم وحیوان گذشت

آری « معتدلش زآدم وحیوان گذشت » ! دهانت شکسته بادای نا مرد !

درهمان داستان تیمور یگانه شیرمردی که روی ایرانیان را سفید گردانید شاه منصور بود که با سه‌هزارشمشیرزن دربرابردویست‌هزارسپاه انبوه تیمورایستادگی کرده دلاوریها نمود که تا پنجاه سال دیگردربار تیموریان یاد آنرا کرده وشگفتی‌مینمودند .

شعرای‌ایران بایستی نام این شیردلیررا اززبان نینداخته‌وصد قصیده وقطعه درباره اش بسرایند وداستانش راموضوع مثنویها گردانند. فسوسا که هرگزنامش را نبردند وهیچگاه یادی ازاوننمودند ! من عارم میآید بگویم شعرای ایران به اندازه مجنون تازی بااین شیر مرد ایرانی ارج ننهادند !

آیا این درد ها را نگوییم؟! آیا زبان ازنکوهش این زشتکاریها باز داریم ؟! آیا ما بد می کنیم میگوییم که باید به ظفرنامه هاآتش زده خاکسترش‌را بباد داد ؟!

اینرا هم ببرادران یادآوری می کنیم که نام تیموررا که بربچگان میگزاریم شایسته ایرانیگری نیست . ایرانیان باید همیشه نام این پلید وپسرانش را بانفرین توام سازند واینست خواستارم اگرکسانی نام‌تیمور دارند آنرا تغییر بدهند ! شعرا نیز بجبران گذشته نفرین نامه ها برآن‌ستم گرنابکارسازند نیزمثنوی ها بنام شاه منصور بپردازند !

می‌آیم بزمان صفویه آیا دراین دوره درخشان شعرا چکاری را انجام داده اند ؟ اگرازمن میپرسید خواهم گفت : یاوه‌گویی ننگین‌کاری-زشتکرداری - ازدیگران چه بگویم شاعرمعروف زمان شاه تهماسب به شاطرجلال نامی عشق ورزیده وشصت واند غزل بنام اوسروده که باید گفت روی آدمیگری را سیاه‌گردانیده ! ببینید بی آزرمی را تا بکجا رسانیده که غزلی بردیف «بی غیرتی» سروده ودرمطلع آن میگوید :

دارم ازدست تو برسرافسر بی غیرتی

می برم آخر سرخود با سر بی غیرتی

اززمان قاجاریان بگفتگوچه نیاز؟؛ ببینیدچگونه معنی ادبیات گمشده وازمیان برخاسته : صادق ملا رجب آنچه رسوایی و بیشرمی داشت دریغ نداشته آشکارو با نام و نشان یاد بچگان‌را میکند . چنین سخنانی که بایستی گوینده اش را زیرچوب خورد کرد کسی با صد آرزووامید آنرا بچاپ رسانیده واینکاررا نیکی به ادبیات ایران پنداشته .

یکی ازدوستان من که به اصفهان سفرنموده نسخهٔ ازآن را برای من ارمغان فرستاده. آری ارمغان ولی چه ارمغان زشت ! چه ارمغان‌شوم! من چون آنرا بدست گرفته یکی دوعبارتش را خواندم خدا میداندکه چگونه خونم بجوش آمد ونفرین بآن شاعرنادان فرستادم . دریغا گمراهی را ببینید چنین زشتکاری ها را ادبیات میپندارند ! آیا ما بیجا میگوییم که باید اینها راآتش زد ودامن ایران‌را ازچرك وننك آنها پاك گردانید میگویند این مردقرآن مینوشته وهرگزگرد نابکاری نمیگردیده میگویم این دیگربدتر . خاك برسر نادانی که گناه ناکرده را بگردن بگیرد و بیهوده نام نابکاری بروی خود بگزارد !

درپیش آمد مشروطه که‌سراسرایران بشورید وزنان هم شوریدند ودست همدستی بسوی آزادیخواهان درازکردندازشعرا شاید ده تن بیاری برنخاستند وجربزه شعرسرایی خود را دراین راه بکارنبردندکسانی‌هم که این‌کاررا کردند بیشترآنان درآن گفته های خود نیزچاپلوسی ازاین واز آن کرده‌یاسخن ازباده‌ودلبر بمیان‌آوردندکوتاه سخن شعرهائی که‌سودی ازآنها برخیزد نسرودند این شگفت که بسیاری ازآنان برنسیم **شمال** که شعرهای عامیانه میسرود ایرادگرفته گفته‌های اوراکه شاید بهتر از آن خود ایشان باشد درخورارج نمیشمردند !

دراینجا من ازخواهران وبرادران خود میپرسم: آیا شعرهای‌ایرج میرزا شایستهٔ نام ادبیات میباشد؟! آیا این هرزه گوئی ها وبی آزرمی‌ها لکه ننگی بردامن ایران نخواهدبود؟!

من با بودن خواهران خودم ازموضوع ساده بازی که پارهٔ‌شعرای‌بد نهاد بمیان آورده‌اند گفتگو نمی نمایم. ولی آشکارا میگویم که‌هرزمان

که شعری در این باره درجائی خوانده یا از زبانی شنیده‌ام بی اختیار نفرین بگوینده وچاپ کنندهٔ آن فرستاده‌ام. فراموش نمی کنم که چندماه پیش تب کرده وخوابیده بودم چنانکه رسم است از دکان عطار قرص سر دردی برایم خریدند من چون آنرا باز کردم دیدم پاره روزنامه است و بر آن چند بیت شعرفارسی نگاشته یافته که ازجمله این دو بیت در یادم مانده •

کام دل را یکشب از آن سیم بـر خواهم گرفت
وقت پیری عشقبازی را ز سر خواهـم گرفت
گر پـدر منعم کند از عشق آن زیبا پسر
از پدر دل در هوای آن پسر خواهم گرفت

خداگواه است ازخواندن این شعرها تب را فراموش کردم بحالی افتادم که توگوئی ازخود بیرون‌شدم. زبان گشاده آنچه نفرین بود بگوینده آن‌شعر فرستادم کنون هم‌دادزده میگویم ای پیرتیره درون دهانت‌شکسته باد! دهانت شکسته باد ای پیرتیره درون !

آیا دیوان ادیب‌الممالك ادبیات است؟! آیا شاعری حق دارد که ازکسانی تا پول میگرفته صدگونـه چاپلوسی نماید و گردنفرازی و آزادگی را پایمال طمع گرداند و چون روزی اندك رنجشی از ایشان پیداکرد این زمان هم در بد زبانی اندازه نگاه نداشته روی مردمی را سیاه نماید ؟!

شما ادبیات را بهر معنی که بگیرید جایی‌در آن به‌اینگونه نادانیها پیدا نخواهیدکرد. آیا این از ادبیات است که کسی کتاب چاپ کرده بی باکانه بنویسد من چون قاچاق بودم بفلان آبادی رفتم ومرا در آن جا نپذیرفتند ومن شعرها را درآنجا ساختم. وما چون شعر اورا می خوانیم می بینیم زشترین‌دشنامها رابخداوند دیه وخاندانش برشتهٔ نظم کشیده؟!

آیا نباید چاره باین سیاهکاریها اندیشید؟! آیا نباید معنی‌دانستن ادبیات را بمیان نهاده دست این بی‌آزرمان راکوتاه ساخت؟!

آیایك‌تودهٔ بنامی همچون‌ایران رامیشاید که تااین اندازه‌آلودگی بردارد؟! آیا امروز بازهم دوره ارغون وسنجر است که کسانی سیاه کاریهای آن زمان‌را تکرار نمایند؟!

در اینجا سخن خود را بپایان میرسانم. دوباره باید بگویم که بجای کنفرانس بناله ودرددل پرداختم واین ناگزیری است وازپیش خودمیدانستم که چون بگفتار آغازم جوش دل رشته را از دستم خواهدگرفت و از حال عادی بیرونم خواهد کرد . از برادران و خواهران خرسندم واینك سپاس می گزارم که باین درد دل گوئی من گوش دادند وامیدوارم در آینده نیزهمیشه همراهی ودلسوزی دریغ نخواهند داشت.

کنون نتیجه ازسخن خود بردارم .

نتیجهٔ این گفته‌ها آنست که ما از این پس ادبیات رابمعنای نخستین خود برگردانیم ودستگاه بیهوده گوئی را ازایران برچینم .

ازاین پس جز درزمینه ایراندوستی سخن نرانیم ودیگر بستایش این وآن زبان نگشاییم. ازاین پس گرد چاپلوسی نگردیده آزادگی وگردن فرازی را ارج بشناسیم. از این پس مردکار باشیم وازگفتار کاسته بر کردار بیفزاییم کوتاه سخن: امروز دوره فیروزی ایران است ما نیز در ادبیات دیواری میان گذشته وآینده پدید آوریم. ازایــن پس ادبیات را بمعنای درست خود برگردانیده ریشه بیهوده گوئی را از ایران براندازیم ازاین پس ایراندوستی را شیوهٔ خود ساخته بدشمنان ایران جز نفرین ونکوهش ارزانی نداریم .

لکه‌های ننگی که ازچاپلوسی‌ها ونادانی‌های شعرای گذشته بردامن نیکنامی ایران نشسته با نابودکردن شعرهای ننگین ایشان آن لکــه را پاك نمائیم . از این پس هیچگاه اسکندر وچنگیز وتیمور را نستائیم و هیچگاه زبان بیاد محمود وایاز ولیلی ومجنون نیالاییم

در این گمراهی جهانگیر ایــران چراغ آسیا و آسیا چراغ جهان خواهد بود واین پیمانی است که ما با خدابسته‌ایم . ازاین پس شعرا نیز جزدراین زمینه شعر نسرایند وجز در آرزوی سرفرازی ایران نباشند : پروردگارا تو ایران را دراین راه فیروز فرمای

☆☆☆

دراینجا گفتار بپایان رسید. ودردنبالهٔ آن میگوئیم

مغز سخن دوچیز است: یکی آنکه ادبیات چیزجداگانــه نیست و

کسانیکه آنرا چیز جداگانه میشمارند و برایش «کاخ» پنداشته و از اینکه ما بکندن آن «کاخ پنداری» برخاسته‌ایم سوگواری مینمایند باید به بیخردی و نادانی آنان افسوس خورد. دیگری آنکه اگر از شعرای گذشته چندتنی را کنار نماییم دیگران در خور هیچگونه ارجی نمیباشند و ما از گفتارهای آنان جز زیان سودی نخواهیم برد و اینست که باید آنها را از میان برداشت .

شاید تاکنون گفتاری در ادبیات باین سادگی و بی‌پروا سروده نشده و اینست که بکسانی دشوار خواهد افتاد ولی اگر بخواهند در بند حقیقت باشند ناگزیرند آنرا بپذیرند . مگر تاکی میتوان از گفتن حقیقت باك نمود ؟ ! اگر کسانی معنای دیگری برای ادبیات میشناسند بگویند تا ما نیز بشنویم وگرنه چگونه میتوانند از پذیرفتن این گفته های ما خودداری کنند ؟!

گفتار ششم

چامه‌های بخردانه

ما امیدوار بودیم که کسانی شعرهائی درخور چاپ شدن در پیمان خواهند سرود وهمیشه چشم براه چنان شعرهائی بودیم و کنون خرسندیم که امید ما جای خود راگرفته و اینك یکرشته شعرهای پر ارج و بهائی را چاپ می نمائیم :

این شعرها گذشته ازشیوایی وشیرینی یکرشته حقایق بسیار مهمی را ازگزارش امروزی جهان در بردارد ومیتوان گفت که ازسالها درایران کمترشعر به‌این پربهائی سروده شده

آری شعر «سخن سنجی» و«سخن آرائی» است سخن که دیگران آنرا بی‌سنجش و بی آرایش میگزارند شاعر آنرا سنجیده و آراسته میگزارد شاید هم در تهران و دیگر شهرهای ایران استادانی فراوان باشند که سخن‌را بسیار آراسته‌تراز گویندهٔ این‌شعرها گزارند. ولی نباید فراموش کرد که سخن ازبهر معنی است وآن‌سخنان که استادان‌می آرایند بیشتر آنها ازمعنی تهی است و از اینجا همه آن آرایشها هدرمیباشد .

سخن را اگرکالبدی بشماریم روان آن معنی است وسخنی که نه‌از بهرمعنی سروده شودکالبد بیروانی بیش نیست وآراستن چنین سخنی‌خود آرایشی را میماندکه برروی‌کالبدهای‌گلی بکاربرند وناگفته پیداست که جزرنج بیهوده نمیباشد.

آنانکه استادانه سخن آرائی می کنند و بی آنکه مطلب دلنشین

وناشنیده‌ای داشته باشند خود باسخن بازی می کنند وپیداست که بازی با
سخن جز کار بیخردانه نمیباشد.
کوتاه سخن: مانیك وبد شعر را درترازوی مطلب می سنجیم واز
اینجاست که شعرهائی راکه دراینجا چاپ‌مینماییم ازبهترین وپرارجترین
شعرها میشماریم وخوانندگان خواهند دیدکه شاعر چه موضوعهای مهمی
را دراین شعرهای خود دنبال کرده
چند سخنی هم ازخود شاعر برانیم: گویندۀاین شعرها (آقای‌عباس
گوهری دارندۀ دوزندگی‌قرن‌بیستم) جوانی‌است‌سراپا نیکی که‌ازدسترنج
خود نان خورده بکسان دیگری هم نان میدهد.
بااین همه هیچگاه ازپرداختن بدانش وهنر بازنمی ایستدوهمیشه‌در
پی هنر آموزی ودانش اندوزی است پس ازهمه این جوان مسلمان‌ایران
دوست میباشدکه روان از خویهای ستودۀ اسلامی آراسته ودل از مهر
ایران انباشته دارد.
کسانیکه کلمۀ «تربیت» راشنیده ومعنی آنرا نشناخته‌اند این‌جوان
را دیده آن را درسراپای این هویدا یابند.
ما آرزومندیم که همه جوانان ایران بدینسان پاکدرون وبیداردل
باشند وازاینجهت هیچگونه پذیرائی از آقای گوهری وشعرهای او دریغ
نمیسازیم وهمیشه کوشش داریم که اینگونه جوانان درمیان‌همکنان نیکنام
وبلند آوازه باشند وهمیشه سرفرازی ایران را درفزونی و فراوانی این
گونه جوانان میشناسیم.
پیمان



(یك تابلو اززندگی مردم امروزه‌اروپا)

ای کشور پاك خاك ایران — در دوستی تو پایدارم
ای مهد دلاوران و شیران — شد دوستی تو افتخارم
ای مایۀ فخر وعزت‌و شأن — جان‌چیست که‌درر‌هت‌سپارم
من باچه زبان‌و لحن‌سوزان — شگرانۀ نعمتت گزارم

جزوصف‌تو من سخن‌نگویم
جز راه محبتت نپویم

ای کشور داریوش اعظم | ای مهد سلالهٔ کیانی
جاوید بزی ببخت خرم | در زیر درفش کاویانی
صدشکر که بخت گشت همدم | با دست قضای آسمانی
تبدیل بعیش گشت ماتم | از مقدم آن نگار جانی

بر خیز رویم روی بستان
ای دل بسیاحت گلستان

از لطف بهار باغ و بستان | تجدید نموده فر دیرین
از صنع خدای شد گلستان | بهتر ز نگار خانهٔ چین
از سنبل وارغوان وریحان | شد ساحت باغ عنبر آگین
بر شاخهٔ گل هزار دستان | میخواند ترانه های شیرین

پاینده و شاد پهلوی باد
این خسرو پاکدل قوی باد

شد باغ ز تودهٔ ریاحین | چون نقش و نگار مانی الوان
گسترده چمن بباغ رنگین | فرشی که دراوست عقل حیران
اکنون که بباغ هست نسرین | اکنون که ببار هست مرجان
بر خیز بتا بیار آئین | وانگاه بدست آر پیمان

آن نثر بدیع کسروی آر
آن نامهٔ نغز خسروی آر

جز مهر و وفا سخن نگوید | آئین که مهمترین کتابست
بیدار و طریق عشق پوید | هر چند که چشم دهر خواب است
جز راه صفا وحق نجوید | بر جان عدوی حق عذاب است
هر چند بشوره گل نروید | هر چند بنا بروی آب است

هر چند بحرف حق کسی گوش
ندهد نتوان نشست خاموش

این جمله شد اقتباس از آئین | این آه و فغان بیکسان چیست؟
گر موجد کار هست ماشین | پس قافله گرسنگان چیست ؟
گر نیست اساس کار ننگین | فریاد و فغان والامان چیست ؟
خونریزی بین ژاپن و چین | مانند صف درندگان چیست ؟

لعنت بچنین تمدن شوم
کش کرده مذاق دهر مسموم

یکدسته به‌عیش و کامرانی		یکدسته بنان خویش محتاج
یك دسته بنام پاسبانی		کالای کسان کنند تاراج
یك دسته ز رهزنان جانی		گیرند بنام خویشتن باج
یك دسته شراب ارغوانی		نوشندو نه یادشان زمحتاج

با آنکه زنند ازخرد لاف
عاری ز مروتند و انصاف

ماشین بدیار غرب امروز		اهریمن جان ناتوان است
هر چند برای ثروت اندوز		آسایش وراحت روان است
این شام‌سیاه کی شود روز		خورشیدصفاچرا نهان‌است؟
آن روز بود صباح پیروز		کاین بی هنر از بلابجان‌است

تا کم نشود عدد ز ماشین
بحران بهانهٔ ایست درچین

این مغربیان بزور نیرنك		بر مرکب خرمی سوارند
باشند همیشه بسر سر جنك		هر چند ز صلح مینگارند
هستند به شیشهٔ صفا زنك		اینان که کنون مدیر کارند

دردا که زمهر وصلح‌دورند
محکوم جهالت و غرورند

سوزاندن گوسفند و گندم		رایج‌شده دراروپ‌وآمریك
سوزاندن نان وقوت مردم		کاری‌است‌خطا بجهل نزدیك
این بیخردان نظیر کژدم		پیوسته زنند نیش بر ریك
بر بندد لا لب از تکلم		بی نور چراغ وراه تاریك

نتوان که بمقصد آشنا شد
از رنج و غم والم رهاشد

طیاره و تلگراف بی سیم		بهر شکم گرسنه نان نیست
گر سالن رقص یافت‌ترمیم		ولگرد گرسنه رامکان نیست
گر کار شود بعدل تقسیم		دست همه‌سوی آسمان نیست
ای خواجه مناز برزروسیم		کاین جاه‌وجلال جاودان نیست

گیرم که شدی توشخص‌ثانی
با خود چه بری زدهر فانی

این مغربیان بسعی وادراک — بر مقصد خویشتن رسیدند
با نیروی علم سوی افلاک — چون مرغ سبک روان پریدند
بردامن کوه و سینهٔ خاک — از آهن وسنك خط کشیدند
زین شاخهٔ صنعت خطرناک — جز میوه تلخ و بد نچیدند

با این همه رنج یار ماشین
در فکر رواج کار ماشین

مقصود ز اختراع ماشین — تامین معاش کارگر بود
مقصود زترك سبك دیرین — آسایش نوع رنجبر بود
دردا که رواج این بد آئین — آغاز مصیبت بشر بود
شدفاقدمال و گشت مسکین — آنکس که عزیزومعتبر بود

شدعرصهٔ کار وزندگی تنك
گردید کمیت کارگر لنك

با این همه اختراع وصنعت — بیکاری خلق بینوا چیست؟
بااین همه طمطراق وشوکت — پس اینهمه درد بیدوا چیست؟
ای مردم دور از حقیقت — با مردم بینوا جفا چیست؟
از بهر تدارك معیشت — این حیله وخدعه وریا چیست؟

افسوس که عصر علم وصنعت
شد بهر جهانیان مصیبت

این مغربیان چها ندیدند — زین عصر مشعشع و طلائی
از جامعهٔ ملل چه دیدند — جز حق شکنی و بیوفائی
از دولت چین طمع بریدند — چون بود ضعیف و آسیائی
بر لوح و فارقم کشیدند — این است اصول پیشوائی؟

فریاد ز جهل پیشوایان
بیچاره گروه بینوایان

ما طالب صلح وخیر خواهیم — جز صلح وصفا زما نه بینی
ما ملجاء خلق بی پناهیم — ای آنکه بدهر بی معینی
در کشور عشق پادشاهیم — با حشمت وجاه بی قرینی
ما نور فشان چو مهر وماهیم — برمردم ترك وروم وچینی

در مذهب ماریا نباشد
آزردن کس روا نباشد

ای مغربیان قسم به یزدان | آسایش هردو کون دین است
مصباح هدایت است ایمان | دین منجی روز واپسین است
دین پرچم عشق زد به کیوان | دین خاتم عشق را نگین است
دین است بلوح عشق عنوان | ای اهل جهان حقیقت این است

در سایه دین وعلم اخلاق
البته نظام گیرد آفاق

آن ایستادگی ما که هر شعری را درپیمان چاپ نکنیم این نتیجهٔ نیك را داد که گرانمایه ترین شعرها برای چاپ درپیمان فرستاه شود

شعرهائیکه درپائین چاپ مینمائیم سرایندهٔ آن (آقای حاج شیخ محمدهادی مجتهدی بیرجندی) یکی ازعلمای برگزیده خراسان وچنانکه از ابن شعر ها نیز پیداست تعصب اسلام وغیرت ایرانیگری هردورا دارا هستند و همانا این دسته از علماء بهترین راهنمایمان برای ایرانیان می باشند .

این دانشمند پاکدل دراین باره با ما هم عقیده است که زردشت‌را باید یکی از سرفرازیهای تاریخی ایران شمرد . ولی امروزکه ازآن وخشور باستان جزنام نشانی باز نمانده ودین اوازبنیادبرافتاده وازآنسوی امروزایرانیان بیش ازهرچیزبیکدلی ویکدستی نیازدارند نباید زردشت‌و دین آنرادستاویز کشاکش وگفتگوساخته پراکندگی‌میانه ایرانیان‌انداخت وخود درپیرامون آن مضمونهاست که این شعرها را سروده اند .

☆☆☆

ای که بیاری خدای ایمان داری
زند نشاید تراکه قرآن داری
جمله نبیین گزیدگان خدایند
آنروز آنان و اینك اینان داری
زند و اوستا بکار نایدت امروز
ای هنری با خرد که فرقان داری
محکم آیات او بدیدهٔ حق بین
بنگر تا بنگری که برهان داری

جان توانات باید و دل دانا

خویش بقرآن سپار تا جان داری

تربیت خانواده ازو آموز

تا بتوان گفتنت که سامان داری

آنچه بقرآن دهی زفکرت ودانش

قرآن گوید هزار چندان داری

گر بنشینی در این سفینهٔ حکمت

چند هزاران خلیج و عمان داری

پیش که این وحی آسمانی آید

نیك ببین گرچه فهم وعرفان داری

محکم قرآن بکاربند و عمل کن

وآنگه بنگر که جمله کیهان داری

اینکه همه بنگری که هیچ نداری

نیست بجز زانکه خوی شیطان داری

کین و دغل - مکرو حیله - خبث وضلالت

کبروحسد- کفروفسق - عصیان داری

این همه داری واتفاق نداری

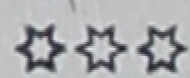
تخم نداری و موش انبان داری

عزم نداری وحزم و جزم نداری

حلم نداری وجهل و طغیان داری

هادی خورشید حق نهفته نماند

شب پره‌را گوچه‌ساز جولان داری؟!



پس ازرسیدن شعرهای آقای حاج شیخ محمد هادی یکی ازدوستان پیمان آنها را خوانده ومضمون را بسیار پسندیده وازاینجهت که این گونه مطالب بسیار گرانبها و خود درخور آنست که مکررسروده شود تادردلها جایگیرتر گردد او نیز شعرهایی بهمان نحو وروی (قافیه) سرود که دربرخی جاها همان مضمون شعر آقای حاج شیخ محمدهادی بلکه خود عبارت ایشان‌را آورده و دربرخی جا مضمون دیگری آورده شده وچون هردوچکامه در یك‌زمینه است آن‌شعرهارا نیز در اینجا چاپ مینماییم :

✡✡✡

ایکه بیکتا خدای ایمان داری
فره فیروز پاك یزدان داری

گفته زردشت نغز باشد لیکن
زند نشاید ترا که قرآن داری (۱)

ایکه تراخانه رشك باغ بهشت است
از چه نشیمن بکاخ ویران داری

روشنی ازشمع مرده خواهی و پیکار
بیهده با آفتاب تابان داری

وام ز همسایگان مخواه از یراك
گنج بکنج سرای پنهان داری

روز وشب از دردخویشتن زچه نالی
هیچ ندانی مگر که درمان داری ؟!

داروی تو دین بود ولیك تو گمراه
چشم علاج از فلان و بهمان داری

غربی نادان بکار خود شده حیران
تو طمع رهبری زنادان داری

قرآن برهان تست در همه دعوی
دعوی رجحان نما که برهان داری

قرآن را گر بزیر فرمان باشی
پهنهٔ گیتی بزیر فرمان داری

گویی اگر دین تازیان بود اسلام
وسوسه درجان خود زشیطان داری

دین خدانز عجم بود نه زتازی
ازچه روا این دروغ و بهتان داری

ورنپذیری هزار و سیصد سال است
تا توزاسلام نام و عنوان داری

خود نه نیاکان تو مسلمان بودند
فخر چرا پس بدان نیاکان داری؟

واکنون ایران جدانباشداز اسلام
گر بدل خویش مهر ایران داری

---

۱ - بکار بردن زند بجای اوستا گذشته ازشهرت آن بملاحظه بحر بوده .

اروپا پس از آنکه دوقرن بیشتر زنان را بازیچهٔ هوسرانی‌ها گرفته وهرروز راه دیگری زیرپای آنان گزارده تازه امروز درانجمن همدستی مردمان (جامعه‌ملل) گفتگو از «حقوق‌زنان» میرود مادراین‌باره گفتنی‌ها را گفته ایم (۱) کنون دراینجابه شعرها آقای گوهری و تقوی بسنده می کنیم .

زن وجایگاه او

گویند بعهد جاهلیت بدحجله عیش دختران گور
آن‌مردم دور از آدمیت بد منطقشان ببازوان زور
تا آنکه ظهور کرد اسلام
آن دد منشی گرفت آرام
امروز گروهی از جوانان دلباختهٔ رسوم غربند
دردیرو حرم فسانه‌خوانان ازصنعت‌و ازعلوم غربند
آری بزبان هنر پرستند
هنگام هنر چو مرد مستند
امروز سخنوران ایران باآنکه ادیب‌ونکته سنجند
هستند زجهل خلق حیران زین مردم ژاژگو برنجند
دارند دلی زغصه پر خون
ازجهل عوام سخت محزون
جمعی زندای عشق مهجور خودگوش بهرترانه کردند
جمعی زحقیقت ادب دور آزادی زن بهانه کردند
این بلهوسان بی حقیقت
دزدند ولیک دزد عصمت

---

۱ – کسانیکه میخواهند نظر شادروان کسروی را درباره زنان بدانند کتاب خواهران ودختران مارا بخوانند . گردآورنده

ای‌زن تو زناکسان بپرهیز — چون مظهر صنع کبریائی
بـا مردم اجنبی میـامیز — زیرا که لطیف ودلربائی

اینان مگس عسل پرستند
این طایفه بی‌شراب مستند

ای بی هنران اصالـت زن — با شیوه رقص مشترک نیست
بی پا و سران جلالت زن — در فرم لباس یابزک نیست

این رقص که منشاء نشاط است
دردا که اساس انحطاط است

ایـن بیخبران کجا شناسند — آئـین مقام مـادری را
از کردهٔ بـد نمی هراسند — کردندچو پیشه خودسری را

این شیوه بنفع دیگران شد
پامال حقوق مادران شد

آن‌خانه که‌زن‌درآن‌مدبراست — آن خانه براستی بهشت است
آن زن که بکارخود بصیراست — حورأست وپری اگرچه‌زشت است

آن‌زن که‌زعفت است‌محروم
پتیاره ومقدمش بود شوم

ما قدر زنان نمی شناسیم — زین‌روی‌زنان‌بدیده‌خوارند
تـاما ز پـی مـد لباسیم — آنها پی سیرلاله زارنـد

ما بیخبر از رموز کاریـم
پیوسته برنج وغم دچاریم

ایـن مسئله شد بما مسلم — تأمین معاش کار زن نیست
آهـنگری و دمیـدن دم — در نزد خرد شمارزن‌نیست

زن‌خلعت زندگی چوپوشید
از جام عفاف باده نوشید

خیـاط ازل بقامـت زن — ببریده لباس مـادری را
شد کار زن از ازل معـین — کس از تو نخواست‌داوری را

هان رأی توقاضیا خلاف است
اکنون که مقام اعتراف است

مردان و زنان را مساوات — بحری است که هست بیکرانه
آزادی زن در اجتماعات — حقا هوسی است احمقانه

زن باهنر است و با فراست
آن به که گریزد از سیاست

آن زن که بپای گاهواره — شب عمر گران خود کند طی
که اختر کان کند شماره — گه ناله کند زشوق چون نی

این کار بود بسی مهم تر
از نقشه ده وزیر کشور

کانون محبت است و الفت — آن خانه که زن در آن مقیم است
کافی است در این مقوله صحبت — این ریشه در آب از قدیم است

پیغمبر ما رسول اکرم
فرموده که زن بود مکرم

ای مشرقیان بعقل سوگند — تقلید ز غربیان تباهی است
این وضع الم فزای هرچند — بر گفت صحیح ما گواهی است

اما بوظیفه رسالت
کردیم عمل بدین مقالت

گفتیم سخن بسی در این باب — افسوس که گوش حق شنو نیست
شد حاصل عقل خشک و بی آب — یك خوشه قابل درو نیست

آن به که چو گوهری بکوشم
تا جامهٔ معرفت بپوشم

عباس گوهری

زنان تردامن

آمیزش زن بمردم بیگانه — لغزشگه عفت است ای فرزانه
زن پرده عصمت خود و مرد درد — آید چو بزك کرده برون از خانه

(تقوی پاکباز)

پند نیکو یا شعر بخردانه

بامدادان چو رسد چه‌چه‌مرغان برگوش
طرفه رمزیست زتوحید همان جوش‌وخروش

رستخیز است جهان زنده شده خیز بپا
پند نیکو ز هزاران چمن باز نیوش

خواهی ار زنده دل‌وخرم وخندان باشی
روسوی گردش‌وورزش نه‌سوی باده‌فروش

سرخوش‌ازپاکی‌خون باش‌نه ازباده‌ومی
آنچه هوش ازسرفرزانه بردهیچ منوش

پامنه بر سوی افیون که دهد خانه بباد
پرتو هستی خود را منما زود خموش

در ره باخت مده هستی خود را از دست
تا بپایان نشوی بر دگران حلقه بگوش

توبوا ماندگی وسرخوش وسرمست رقیب
خون غیرت زچه ناید بهروقت در جوش

تخم بد هیچ میفشان که بدی بار دهد
راد مردی کن ودر کسب‌شرافت میکوش

تندرستی و توانائی خود نیک بدار
زندگی‌سخت گران‌است توارزان‌مفروش

تندرستان جهان مرد خردمند شوند
در سر مرد تواناست که میباشد هوش

رونق و جلوه عالم ز هنر مندانست
دانش و قوه ببایست رود دوش بدوش

مرد داننده و هشیار ره کج نرود
ای هنر مند منه بار مذلت بر دوش

راستی پیشه نما کار بیزدان بسپار
راه این است اگر بر سخنم داری گوش

آنچه برخود نه‌پسندی بدگر کس مپسند
این همان گفته نیک است که آورد سروش

ظلم هرگز مکن و دست میالای بخون
جامهٔ مردم خونخوار بر اندام مپوش
خواهی آزرده نباشی تو میازار کسی
که ز آزردن مظلوم شوی خانه بدوش
(عهد نو) پای‌هنر بر ره نیکان بگزار
دل بگفتار مده در پی کردار بگوش

عنوانهای پوچ

ای جان پسر چه دید خواهی
ز این کژی و سپیر قهقرائی ؟
جز میوهٔ غم چه چید خواهی
ز این کهنه درخت خود نمائی ؟
تا چند باین و آن نویسی
قربانت شوم ، فدات گردم ؟
تا کی بگزافه کاسه لیسی
ز این گفته ، که خاك پات گردم
من دانم و تو که این سخنها
نز راستی ، از ریاست آخر !
جز در دهن من و تو تنها
این سفسطه درکجاست آخر ؟

رشت - اکبر پیله ور

لقب ها و عنوان ها

زهی شادمانی که از این دیار — لقبهای بیهوده شد رهسپار
زخان‌وبیك و میرزا و امیر — که از نابکاران بدی یادگار
دگر آن عناوین دور و دراز — که رفتی گه‌چاپلوسی بکار
جناب معظم مقام منیع — جلالت مآب‌و شریعت‌مدار
سراسراز اینمرز بستند رخت — برفتند یکسر بژرف مزار
بآن‌راد مردی که این‌درگشود — از ایرانیان آفرین بی شمار

رضائیه - گشتاسبی

از شاهزاده محمد هاشم (افسر)

رئیس انجمن ادبی ایران تیرماه ۱۳۱۵

شعر بخردانه

(عروس و مادر شوهر)

از نفاق عروس و مادرشوی ای بسا خاندان که شد بر باد

مرد از این نفاق خسته شود این چنین روز را خدا ندهاد

جای کین گر بمهر پردازند خانهٔ مرد از آن شود آباد

مادرشوی چون عروس آورد همچو فرزند زو بود دلشاد

نیز باید عروس پندارد مادر اوست مادر داماد

گر چنین بود خانواده شوند همه از دست رنج و غم آزاد

پرورانند کودکانی چند همه پاکیزه خوی و پاکنهاد

درجهان پاسدار بگذارند یادگاری زدودمان و نژاد

(دین)

دین است یك لطیفه خلاق کبریا

بر راه راست دین شده زآغاز رهنما

از دین نظام یافته کار جهان همه

دین داده برزمین وزمان رونق وصفا

اینعلم و صنعت وهنر از دین شده پدید

زیرا زفیض اوست تمدن شده بپا

جنس بشر که بود بمغاره های ژرف

نه اجتماع داشت نه آبادیك سرا

افراد آنچنان متوحش ز همدگر

همچون سبع پدر ز پسر بود بیخبر

چون احتیاج کرد بشررا قرین هم

هرگز نیافت راه نگهداری از ستم

پروردگار بهر رفاه عباد خویش
پیغمبران گماشت رسولان محترم
هریك باقتضای زمان ازخدا گرفت
دستور تاجهان برهاند زدرد وغم
شد مدتی شریعت پیغمبری رواج
القصه کار دهر زدین گشت منتظم
تاآنزمان که طرز نوی کرده اقتضا
پیغمبر دکر شده مامور از خدا
پیغمبران که صاحب دینند وهم کتاب
دین همه مقدس وشرع همه صواب
جاهل کند قبول یکی رد آن دگر
عاقل کند ز تفرقهٔ بین اجتناب
لیکن تبدلات زمان انقلاب دهر
جای شگفت نیست که ازوی کنم عجاب
آیین زر دهشت و کلیم و مسیح را
برد از میان گردش ایام و انقلاب
دستور آخری که بگیتی مؤیداست
تنها قرآن نامه پاك محمد است
از چند سو بدین خدا ضربه ها رسید
نشگرده سیاستش اول زپی برید
دوم بقرنهای پسین از زمین غرب
چندین نفر فلاسفه شوم شد پدید
دعوت بقهقرا بنمودند تا همه
مادی شوند ودووه وحشت بود جدید
بر پیکر دیانت ازین هردو زد تبر
پندار های پوچ بشر ضربه شدید
گه گاو را خدای بنامند وگه بها
نابخردان شوند همیشه زحق جدا
(تبریز - جلیل شیدائی سرابی)

گواهی پاکدلانه

ای شاعران برای خدا وصف می بس است
مدح نگار وهالهٔ رخسار وی بس است
اندر ستایش قد و بالای دلبران
جانادگر نمودن یکعمر طی بس است
میکوش تاکه فرکیان آوری بکف
بیهوده یاد باده جمشید کی بس است
زافکار پوچ وزحمت بیجا چه‌فایده ؟
سیرارشدی زتارودف وچنك و نی بس است
دی‌شد بهار عقل زاشعار پوچ و شعر
اندر صفای فرودن وظلم دی بس‌است
منظور کسروی بجز اصلاح شعر نیست
کین‌توزی وستیز بآن نیك‌پی بس‌است
فرزین نیوش پند زمردان پاکدل
واشعار تازه‌گوی که تعریف می بس‌است

عراق - احمد فرزین

سخن نابجا چه دارد سود؟

سخن را پایه از مایه است بیمایه فطیر آید
سخنگو گربود نادان سخنها نافخپر آید
سخن در کفه نادان زکم باری‌است سربالا
ولی در کفه دانا همیشه سر بزیر آید
چوطفلی‌خردسال وپیرمردی‌سالخوردش دان
سخنهائی که زودآید سخنهائی که دیر آید

سخن‌رانی درین‌دوره زهر کاری‌است آسانتر
بمیل‌خویشتن هر کس سخن‌ران و دبیر آید
کسی پابند معنی نیست در گفتارهای خود
براند همچنان سیلی هر آنش در مسیر آید
از این نادانکان کی گفتگوی باثمر خیزد
وزین جولاهکان کی کار دیبا وحریر آید ؟!
چرا داننده نسراید سخنهای پر و ساده
که نزدعالی و دانی پسند ودلپذیر آید ؟ !
چرا بایست بسرودن سخنهای تهی مغزی
که‌ازهر باره بتواند کس آنرا خرده گیر آید ؟!
به پیش نیری خاموش بنشستن ازآن بهتر
که‌حرفی ناسزا خیزد که گفتی ناخجیر آید

(سمنان - نیری)

(ازسال ۱ و ۲ و ۳ پیمان)

گفتار هفتم

درپیرامون فردوسی

شاعر بلند همت قرن چهارم هجری

ابوالقاسم حسن اسحق فردوسی ازمردم توس بوده ویگانه حماسه سرایی است که تاکنون همتائی نداشته وبرای سرودن شاهنامه که یادکار اوست سی یا سی وپنج سال رنج برده ودرسال چهارصد هجری قمری بپایان رسانیده .

فردوسی گرچه خوی مردانگی وغرورملی وآزادیخواهی وآزادگی را درایرانیان بجنبش آورده ولی آرمان بزرگش از سرودن شاهنامه زنده گردانیدن زبان پارسی دربرابر زبان تازی بوده چنانکه خودگوید :

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

چون شاهنامه درسال چهارصد هجری قمری بپایان رسیده فردوسی دست کم سی سال پیش از آن تاریخ یعنی ۳۷۰ هجری قمری بسرودن آن آغاز کرده بنابراین به این کار پیش از پادشاهی سلطان محمود (۳۸۹ هجری) برخاسته است،

روی این زمینه قرارداد سلطان محمود با فردوسی چون با تاریخ سازگار نمیباشد افسانهٔ بیش بنظر نمیرسد گویا دراواخر کار فردوسی بدربار محمود راه یافته واز او امید کمك داشته اما بدگوئی درباریان بدخواه شاهرا بروی خشمناك نموده بناچار شاعر گرانمایه و ایران دوست

ازترس محمود دربدر وسرگردان زیسته درسال ۴۱۶ هجری قمری ازاین جهان رخت بربست وشاهکاری ازخود بیادگار گزاشت که هرگز ایرانیان اورا فراموش نکرده ونخواهند کرد.

چنانکه درگفتارهای پیشین بنظرخوانندگان گرامی رسید بااینکه شادروان احمدکسروی باشاعران یاوه سرای سخت نبرد میکرد در همه جافردوسی را ببزرگی وپاکدلی وغیرتمندی وپاکزبانی ستوده وباچاپ کردن برگزیدهٔ سرودههایش درسال دوم وسوم مهنامه پیمان هواداری خودرا ازآن شاعر ملی نشان میداد ونگارنده نیز برخی ازهمان برگزیده هارا دراین جا می آورم :

نیکی

به نیکی گرای و میازار کس
ره رستگاری همین است و بس
ز روز گذر کردن اندیشه کن
پرستیدن دادگر پیشه کن

ایران وایرانیان

هنر نزد ایرانیان است و بس	ندارند شیر ژیان را بکس
همه یکدلانند ویزدانشناس	بنیکی ندارند از بدهراس

که ایران چو باغی است خرم بهار
شگفته همیشه گل کامگار
پر از نرگس وسیب ونار و بهی
چو پالیز گردد ز مردم تهی
سپر غم یکایک زمن بر کنند
همه شاخ نار و بهی بشکنند
سپاه و سلاح است دیوار اوی
ببرجش همه تیرها خار اوی
ببار است ایران چو خرم بهشت
گلاب ومی و مشك وعنبر سرشت

بساطی بیفکند پیکر بزر
ز برجد در و یافته سر بسر
دگر پیکرش در خوشاب بود
که هر دانهٔ قطرهٔ آب بود
در ایوان یکی تخت زرین نهاد
به آئین و آرایش چین نهاد
همه پیکرش گوهر آکنده بود
میان گهر نقشها کنده بود
ز یاقوت مر تخت را پایه بود
که تخت کیان بود وپر مایه بود

دریغست ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی
نشستنگه شهریاران بدی
همه جای ایران سرای من است
چو نیك و بدش از برای من است

آبادی

جهان خرم و آب چون انگبین
همی مشك بوئید خاك زمین
همه بوم و بر باغ آباد بود
دل مردم از خرمی شاد بود
یکی چون بهشت برین شهر دید
که از خرمی نزد او بهر دید
بهر کوی و برزن فزون از شمار
پرستار با طوق و با گوشوار
پرستنده زین بیشتر با کلاه
بچهره بکردار تابنده ماه

بهرجای گنجی پراکنده زر | بیک جای زرو بدیگر گهر
پراکنده بر کوه میش و بره | بهشتی شده کوه یکسر دره
جهان چون بهشتی شد آراسته | زداد و زخوبی واز خواسته
بر آسود گیتی ز آویختن | بهرجای بیداد وخون ریختن
جهان نو شد از فره ایزدی | ببستند گفتی دو دست بدی
جهان شد پر از خوبی و ایمنی | ز بد بسته شد دست اهریمنی

آزمودگی

یکی داستان دارم از روزگار
که هر جای دارم همی یادگار
سك کار دیده بگیرد پلنگ
ز روبه رمد شیر نادیده جنگ

آزمایش رأی

گرت رای با آزمایش بود | همه روزت اندرفزایش بود

آزردن مردم

بپادافره بیگناهان مکوش | بگفتار بدگوی مسپار گوش
مجوئید آزار همسایگان | بویژه بزرگان و پرمایگان
ز بنده میازار و بگزار خشم | خنك آنکسی کش نبیند بچشم
بد آیین مشو دور باش از گزند | مبین هیچ ازو سود و ناسودمند

آزمندی

ایا دانشی مرد بسیار هوش | همه چادر آزمندی مپوش
که تخت و کله چون تو بسیار دید | چنین داستان چند خواهی شنید
رسیدی بجائی که بشتافتی | سر آمد کز و آرزو یافتی
چه جوئی ازاین تیره خاك نژند | که هم باز گرداندت مستمند
اگر چرخ گردان کشد زین تو | سر انجام خشت است بالین تو

اگر جان تو بسپرد راه آز | شود کار بیسود بر تو دراز
در آز باشد دل سفله مرد | بر سفلگان تا توانی مگرد
هر آنکس که دانشمیابی برش | مکن رهگذر تا کنی بر درش
مکن آز را برخرد پادشا | که دانا نخواند ترا پارسا

هر آن دل که از آز شد دردمند
نیایدش پند خرد سودمند

چو دانی که بر تو نماند جهان
چه رنجانی از آز جان و روان

بخود آنچه داری و بیشی مجوی
که از آز کاهد همی آبروی

فزونی مجوی ار شدی بی نیاز
که زود آردت پیش رنج دراز

چو بستی کمر بر در راه آز
شود کار گیتیت یکسر دراز

وگر آز گیرد دلت را بچنگ
بماند روانت بکام نهنگ

ز آز و فزونی برنجی همی
روان را چو ابر شکنجی همی

کسی را کجا بخت انباز نیست
بدی در جهان بدتر از آز نیست

ز بهر فزونی توای رنج تن
ز دل دور کن آز و بیخش بکن

توانگر بود هر که را آز نیست
خنک مرد کش آز انباز نیست

تو از آز باشی همیشه برنج
که همواره سیری نیابی ز گنج

میانه روی

میانه گزینی بمانی بجای
خردمند خواندت پاکیزه رای

چو داری بدست اندرون خواسته
زر و سیم و اسپان آراسته

هزینه چنان کن که بایدت کرد
نباید فشاند و نباید فشرد

میانه گزینی بمانی بجای
نباشد جز از نیکیت رهنمای

اندرزهای سودمند

تو بیدار باش و جهاندار باش
خردمند و راد و بی آزار باش

بدانش فزای و به یزدان گرای
که اویست جان ترا رهنمای

بتو حاجت آنستم ای مهربان
که بیدار باشی و روشن روان

شنیدی سخن گر خرد داشتی
غم و رنج و بد را ببد داشتی

سخن های شاهان همه خواندیم
وزان با بزرگان سخن راندیم

تو داد خداوند خورشید و ماه
ز مردی بدان وز فزونی سپاه

چو بر بهتری بگذرد روزگار
چه در سور میرد چه در کارزار
چو فرجام شان روز رزم تو بود
زمانه نکاهد نه هرگز فزود
تو زیشان مکن بیشی و برتری
که گر زآهنی بیکمان بگذری
دل آرام داری از چار چیز
کزو خوبی و سودمندیست نیز
یکی بیم و آزرم وشرم خدای
که تا باشدت یاور و رهنمای
دگر داد دادن تن خویش را
نگه داشتن دامن خویش را
بفرمان یزدان دل آراستن
ورا چون تن خویشتن خواستن
سه دیگر که پیدا کنی راستی
بدور افکنی کژی و کاستی
چهارم که از رای شاه جهان
نه پیچی دل از آشکار و نهان
ورا چون تن خویش داری بمهر
بفرمان او تازه گرددت چهر
دلت بسته داری به پیمان اوی
روانرا نه پیچی ز فرمان اوی

بخردی

نکو تر هنر مرد را بخردی است
که کار جهان و ره ایزدی است
بکاری که زیبا نباشد کسی
نباید که یاد آورد زآن بسی
که خود رابدان خیره رسوا کند
وگر چند کردار والا کند
چو ازسرخرد رفت و ازچشم‌شرم
همان نام ننگ وهمان سردوگرم

بخشایش

چو شاهی بکاری توانا بود
بیخشاید از داد دانا بود
هر آنکس که او از گنهکار چشم
بخواباند و آسان فرو برد خشم
بزرگیش هر روز افزون شود
شتاب آورد دلش پر خون شود
سرمایهٔ شاه بخشایش است
زمانه ز بخشش بر آسایش است
به گیتی ز بخشش بود مرد به
تو گر گنج داری ببخش و منه
ببخش و بیارای زفتی مکن
بر اندازه باید بهر در سخن
بیندیش بسیار و بگشای گوش
سخن از خردمند مردم نیوش
امیدم چنانست کاندر بهشت
دل و جان من بدرود هرچه کشت
مکافات بد گر کنی نیکوئی
بگیتی درون داستانی شوی
که هرگز نگردد کهن نام تو
بمردی بر آید همه کام تو
چه گفتند دانندگان خرد
هر آنکس که بد کرد کیفر برد
بدان ای گرفتار بند غرور
که این است رسم سرای سرور
اگر دادگر باشی و پاکدین
ز هرکس نیابی جز از آفرین
وگر بد نهان باشی و بد کنش
ز چرخ بلند آیدت سرزنش

پادشاه دادگر

اگر پادشا را بود پیشه داد
کند بیگمان هر کس از داد شاد
بگیتی جز از داد خوبی نخواست
جهان‌را سراسر همی داشت راست
همش داد و دین است و هم فرهی
همش تاج و هم تخت شاهنشهی
جهان شد ز دادش پر از آفرین
بفرمان دادار داد آفرین
بگسترد گرد جهان داد را
بکند از زمین بیخ بیداد را

پادشاهی و دین

چنان دین و شاهی بیکدیگرند
تو گوئی که در زیر یک چادرند
نه بی تخت شاهی بود دین بجای
نه بی دین بود شهریاری بپای
نه از پادشه بینیاز است دین
نه بیدین بود شاه را آفرین
نه آن زین نه این زان بود بی نیاز
دو انباز دیدیمشان نیک باز

احترام پدر

چنین گفت دین آور تازیان
که خشم پدر جانت آرد زیان
پدر کز پسر هیچ ناخوشنند است
بدان کان پسر تخم و بار بداست
میازار هرگز روان پدر
اگر چند ازو بخت آید بسر

پرهیزگاری

بپرهیز و تن را بیزدان سپار بگیتی جز از تخم نیکی مکار
ز چیز کسان دست کوتاه کن روان را سوی راستی راه کن
نوازندهٔ مردم خویش باش نگهبان کوشنده درویش باش
ز شاهان هر آنکس که بیدار بود جهان را ز دشمن نگهدار بود

فرزند ناخلف

پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و کم خرد
پسر کو رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

گفتار هشتم

درپیرامون ابوحنیفه اسکافی

شاعر آبرومند قرن پنجم هجری

ابوحنیفه اسکافی ازشاعران وفقیهان قرن‌پنجم هجری بود ابوالفضل بیهقی درتاریخش چند قصیده ازاومی آورد وپیش از آشنائی با ابوحنیفه آوازهٔ دانش و هنرش را میشنود در سال ۴۲۲ هجری قمری که بدیدار ابوحنیفه درآغازجوانی نایل میشودمیگوید : بهتراز‌آن دیدم که‌شنیده بودم ودرتاریخش درچند جا ازاوبنیکی‌یاد میکند وفضل ودانش اورا میستاید وشاعری راکمترین هنراومیداند وآینده درخشانی را برایش پیش بینی میکند از وی درخواست میکند چند قصیده در زمینه تاریخ بسراید تا در تاریخش یادگار بماند (۱)

چنانکه خودگوید:

پیدا باشد که خود نگویم درشعر

ازخط وخال‌وزلف وچشمک‌خوبان

پابند بیهوده‌گویی نبوده وغزلی نسروده وراستی‌راگوینده‌آبرو-مندی بوده‌است.

چون شادروان احمدکسروی درنوشته های خود ازابوحنیفه اسکافی درردیف شاعران آبرومند نام میبرد وبرای نمونه قصیدهٔ ازوی دراینجا می آوردیم .

۱ـ تاریخ مسعودی چاپ تهران

قصیده

شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان
آسان آرد بچنك مملکت آسان
وحشی چیزیست ملك و دانم از ان این
کو نشود هیچ گونه بسته بانسان
بندش عدلست چون بعدل ببندیش
انسی گیرد همه دیگر شودش سان
اخوان زاخوان بخیل، عدو نفریبد
یوم حنین اذاعجبتکم(۱) برخوان
اخوان بسیار درجهان وچون شمس
هم دل وهم پشت من زیم ازاخوان
عیبی آمد سبك بچشم عدوزانك
تیغ بخواست ازفلك چوخواهدهم خوان
شاه چه داند که چیست خوردن وخفتن
این همه دانند کودکان دبستان
شاه چو در کار خویش باشد بیدار
بسته عدو را نبرد ز بـاع بزندان
مار بود دشمن و بکندن دندانش
زومشوایمن اگرت باید دندان
ازعدو آنگاه کن حذر که شود دوست
وزمغ ترس آن زمان که گشت مسلمان
نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد
بتوان دانست حشو نامه زعنوان
شاه چو بر خود قبای عجب کند راست
خصم بدردش تا ببند گریبان
غره نگردد بعز پیل و عماری
هر که بدیدست ذل اشتر و پالان
مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن
کز پی کاری شده است گردون گردان

---

۱ - اشاره به آیه ۲۵ از سورهٔ توبه

چنگ چنان در زند بخلقان جبه
چون بشناسد که چیست حال تن و جان

مأمون آن کز ملوک دولت اسلام
هرگز چون او ندیده تازی و دهقان

جبهٔ از خز بداشت بر تن چندانک
سوده و فرسوده گشت بروی وخلقان

مرندمها را از آن فزود تعجب
کردند از وی سئوال از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
در عرب و درعجم نه توزی و کتان

شاه چو بر خز و بز نشیند و خفتد
بر تن او بس گران نماید خفتان

ملکی کان را بدرع گیری رزوبین
دادش نتوان بآب حوض و بریحان

چون دل لشگر ملک نگاه ندارد
درگه ایوان چنان که درگه میدان

کار چو پیش آیدش بود که بمیدان
خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان

گر چه شود لشگری بسیم قوی دل
آخر دل گرمئی ببایدش ازخوان

دار نکومر پجشك(۱) را گه صحت
تات نکو دار و او بدارو ودرمان

خواهی تا باشی ایمن از بدا قران
روی ز اقران متاب ومگوی زقرآن

زهد مقید بدین و علم و بطاعت
مجد مقید بجود و شعر بدیوان

خلق بصورت قوی و خلق بسیرت
دین بسزیرت قوی و ملك بسلطان

شاه هنر پیشه شیر میدان مسعود
بسته سعادت همیشه با او پیمان

۱- پزشك

ای بتو آراسته همیشه زمانه
راست بدان‌سان که باغ درمه نیسان
قوت اسلام را و نصرت حق را
حاجت پیغمبری و حجت ایمان
دست‌قوی‌داری وزبان سخنگوی
زین‌دویکی‌داشت بازموسی‌عمران
شکر خداوند را که باز بدیدم
نعمت دیدار تو دربن خرم ایوان
چون بسلامت بدار ملك رسیدی
باك نداریم گر بمیرد بهمان
درمثل‌است‌این که:«گر بجای بودسر
ناید کم مرد را ذخیره و سامان
راست نه‌امروز شدخراسان زینسان
بودچنین تا همیشه بوده حراسان
دشمن تو گر بجنك رخت تو بگرفت
دیو گرفت از نخست تخت سلیمان
ور توزخصمان‌خویش‌رنجه‌شدی‌نیز
مشتری آنگه نه‌رنجه گشت‌ز کیوان؟
باران کان رحمت خدای جهانست
صاعقه گردد همی وسیلت باران
از مابرماست چون نگاه کنی نیك
درتبرو دردرخت وآهن وسوهان
کار زسر گیرواسب وتیغ دگرساز
خاصه که پیدا شداز بهار زمستان
دل چو کنی راست باسپاه ورعیت
آید ازیك رهی دو رستم دستان
زانکه توئی سید ملوك زمانه
زانکه ترا برگزید ازهمه یزدان
شیر ونهنك و عقاب زین خبر بد
خیره شدند اندرآب وقعر بیابان
خسرو ایران توئی وبودی وباشی
گرچه فرودست غره گشت بعصیان

کانکه بجنگ خدا بشد بجهالت
تیرش در خون زدند ازپی خذلان
افسر زرین تراو دولت بیدار
وآنکه ترا دشمن استدرطلب نان
گل زتوچون بوی‌خویش بازندارد
کرد چه باید حدیث خار مغیلان
شعر نگویم‌چوگویم ایدون‌گویم
کرده مضمن همه بحکمت لقمان
پیدا باشدکه خود نگویم در شعر
ازخطوازخال وزلف وچشمك‌خوبان
من که مدیح امیر گویم بی طمع
میرچه داند که باشد اندردوجهان
همتکی‌هست‌هم‌درین سرچون‌گوی
زان بجوانی شدست پشتم‌چوگان
شاها در عمر تو فزود خداوند
هرچه درین‌راه‌شد زساز تونقصان
جز بمدیح تودم نیارم زد زانك
نام همی بایدم‌که یافته ام نان
شاد همی باش وسیم‌وزر همی‌پاش
ملك همی داروامرونهی همی‌ران
روبت بایدکه سرخ باشدوسرسبز
کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان

گفتار نهم

در پیرامون ناصرخسرو

حکیم ناصر فرزند خسرو فرزند حارث قبادیانی بلخی کنیه‌اش ابومعین متخلص به حجت در ماه ذیقعده سال ۳۹۴ هجری قمری در قبادیان از نواحی بلخ پا بجهان گذاشته پس از سال ۴۶۰ هجری قمری در سال ۴۸۱ هجری قمری در یمکان از نواحی بدخشان درگذشت .

ناصرخسرو از هواداران خلفای فاطمی مصر بوده که کیش اسماعیلی داشتند . ناصرخسرو ظاهراً از خانواده‌ای بوده که بشغل دیوانی مشغول بوده‌اند وچنانکه ازچامه هایش بدست میآید درجوانی بدربار پادشاهان ووزیران وامیران همزمان راه داشته دربار سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود را دیده است .

درآغاز جوانی در تحصیل علوم وفنون وزبان رنج فراوان برده قرآن را حفظ داشت درهندسه وطب وموسیقی وحساب وستاره شناسی وفلسفه بهره‌ای داشت . درهنگام توقف درمصردانش حساب وهندسه و جبر ومقابله تدریس میکرده . دربندرسودان چندماه خطیب شهرشده ازادبیات تازی وپارسی بهره مندبوده‌ازنقاشی نیزآگاهی داشته هنگام توقف درعربستان با نقاشی محراب مسجد آنجا امرارمعاش میکرده .

درمسافرتهای خودمانندحکیم دانشمندی یادداشتهای علمی وتاریخی سودمند برمیداشت. دژها ومسجد ها وشهرها را مساحت میکرده. درملل ونحل وکسب آگاهی از کیشها و ادیان نیز رنج فراوان برده گذشته از

کیشهای جدا شده ازاسلام از کیشهای هندوان ومانویان ویهود ونصارا و زردشتیان نیز بی‌اطلاع نبوده ولی آگاهیهایش چندان درست نبوده دربارهٔ آگاهیهای خود ازدانشها گوید :

نماند ازهیچگون دانش کـه من زان
نکـردم استفـادت بیش و کمتـر

بیشتردوران زندگی‌را باکتاب بسرمیبرده وشاعرآبرومند وپارساو نیك خواهی بوده با اینکه بیشتر تبلیغ کیش اسماعیلی میکرده واز سوی خلفای فاطمی حجت خراسان بوده از بیهوده‌گوئی و غزل سرائی ویـاوه درائی سخت بیزار بوده .

چون شادروان کسروی در گفتارهایش از ناصرخسرو در بارهٔ اینکه کیش باطنگیری پذیرفته وتبلیغ میکرده اورا نکوهیده ولی شعرهای اوراستوده ونمونه ازادبیات بمعنای درستش تشخیص داده بنا براین نمونه هـایی از تراوش اندیشه آن شاعر گرانمایه را دراین دفترمی آوریم . گردآورنده

درستایش خدا

بنام آنکـه دارای جهـانست
خداوند تن و عقل و رواانست

خرد زادراك او حیران بمانده
دل وجان‌دررهش بیجان بمانده

بهروصفی که گویم‌زان‌فزونست
زهرشرحی که من‌دانم برونست

بسی گفتند و میگویند ازینحال
ندانم تاکرا روشن شد احوال

هزاران‌سال اگر گویندو پویند
درآخـررخ بخون دیده شویند

چنین گفتند رو بشناس خودرا
طریق کفرودین ونیك و بد را

دانش

چونادانی ندانی هیچ‌ازین حال
شود ضایع ترا روزومه وسال

ز دانش زنـده مانی جاودانی
زنـادانـی نیـابی زندگـانی

بفضل‌ودانش وفرهنك و گفتار
توئی درهردوعالم گشته مختار

جهالت ظلمت جان و جهانست
بر اهل دل این معنی عیانست

اگـر کاری کنی مزدی ستـانی
چوبی کاری یقین بی مزد مانی

خودشناسی

بدان خودرا که گر خودرا بدانی
زخود هم نیك و هم بد را بدانی
شناسای وجود خویشتن شو
پس آنگه سر افراز انجمن شو
چو خود دانی همه دانسته باشی
چو دانستی ز هر بد رسته باشی
ندانی قدر خود زیرا چنینی
خدا بینی اگر خود را به بینی
مشو پابند لذات بهیمی
اگر جویای آن خرم نعیمی
چومردان باش و ترك خواب خور کن
چو سیاحان یکی درخود سفر کن
یکی بیدار شو تا چند خفتی
ببین خود را که چیزی بس شگفتی
تفکر کن ببین تا از کجائی
درین زندان چنین بهر چرائی
قفس بشکن ببرج خویشتن شو
چو ابراهیم آذر بت شکن شو
تو زینسان آفریده بهر کاری
دریغ آید که مهمل در گذاری
توداری اژدهائی بر سر گنج
بکش آن اژدها فارغ شواز رنج
وگر قوتش دهی بد زهره باشی
ز گنج بیکران بی بهره باشی

ستایش کارگران

به از صانع بگیتی مقبلی نیست
ز کسب دست بهتر حاصلی نیست
بروز اندربی سامان خویش است
چوشب درخانه شد سلطان خویش است
خورد بیش و کم آن مایه که خواهد
بروز افزاید آنچ از وی بماند
ببازو حاصل آرد قوت فرزند
خورد خوش باعیال خویش و پیوند
چوشب شد خفت ایمن درشب تار
چوروز آید رود باز از پی کار
بطاعت تا زمستقبل بماضی
خدا راضی ازو هم خلق راضی
زکسب دست نبود هیچ عاری
به ازمکسب نباشد هیچ کاری
سر صانع بگردون بس فراز است
سلاطین را بصناعان نیاز است

ستایش کشاورزان

به از صناع عالم دیهقان است
که وحش وطیر راراحت رسان است
ز صانع رایگان نفعی نخیزد
ز دهقان عاقبت چیزی بریزد
جهان راخرمی از دیهقان است
ازوگه زرع گاهی بوستان است
براحت رازق هر مار و مورند
همان گر آدمی وگر ستورند
اگر جویای قحط نان نباشد
کسی را پایهٔ دهقان نباشد
بکار اندر همه مردان کارند
عرق ریزند و قوت خلق کارند

کلید رزق وقسمت سخت در مشت چراغ دلفروزی در ده انگشت
بدنیا عاقلانه تخم کشتند بعقبی در گل باغ بهشتند

اندرز

چه خوش زد داستان آن موبد پیر
سخن های چنان در گوش جان گیر
مکن با ناکسان ز نهار یاری
مکن با جان خود زنهار خواری
بپرهیز ای برادر از لئیمان
بنا کن خانه در کوی حکیمان
زنیکان نیك باشی و ز خسان خس
زد و نان دون شوی واز کسان کس
بود با زیرکان زندان گلستان
چو زندان است با نا اهل بستان
اگر دانا بود خصم تو بهتر
که با نادان شوی یار و برادر
نیاید دشمنی از مرد عاقل
نشاید دوستی را مرد غافل

نکوهش شاعران یاوه سرای

ز دل بگذار حجت شاعری را که کردی آشکارا ساحری را
سخنهایت همه سحر حلال است بسی پاکیزه تر زاب زلالست
ولی اورا مکن چون بدردابر که زیر بدرندهد روشنی بدر
مبر بر درگه شاه و وزیرش ز اصلاح حکیمان کن منیرش
نبیند دیده زینسان شعردلبند که باشد زیور او حکمت وپند
بهایش هست ملك جاودانی تو مفروشش بزر و سیم کانی
خرد بر مدح نا اهلان بخندد کسی بر گردن خردر نبندد
ترا ازخویشتن خود شرم ناید که هرجائی دروغت گفت باید
بپا ایستادن وبر خواندن او فرو ریزد سراسر آبست ازرو
بمدح هیچکس مگشای لب را مرنجان خاطرمعنی طلب را
نه چون این شاعران یاوه گوئی که دست ازآبروی خود بشوئی

آئین زندگی پارسیانه

ز شرم ار با فرشته ، همنشینی
ز بی شوقی تو با دیوان قرینی

ترا گر دوستی باید سزاوار
خرد راکار خود کن در همه کار

بهین دوستان را آنکسی دان
که او راهت نماید سوی احسان

ز دشمن بدتر آنکس راهمی بین
که در بد مرترا کردست تلقین

دلیل عقل مرد آمد سخن باز
چو آید در سخن پیدا شود باز

دوام شادمانی روی اخوان
که بی اخوان بودغمگین دل‌وجان

بباید عاقبت اندیش بودن
برون ازخویش‌وهم باخویش‌بودن

ضعیفان را زیارت کن از اکرام
تو از اکرام برداری بسی گام

سلامت دان که در کم گفتن تست
چو صحت کان‌هم از کم گفتن‌تست

خردمند از تواضع مایه گیرد
بزرگی از کرم پیرایه گیرد

صلاح دین بود پرهیز کاری
طمع دین راکشد درخاك خواری

نصیحت بشنو ار تلخ آید از یار
که در آخر بشیرینی رسد کار

سخن را از درازی دار کوتاه
که از بسیار گفتن گم شود راه

بنرمی گر سخن رانی همی ران
که از تیزی برنج آید دل وجان
هم از نرمی بسی دل رام گردد
ز تندی پختها بس خام گردد
حسد را سوی جان و دل مده بار
که حاسد را نباشد هیچ مقدار
به افراط از کنی شهوت زیانست
ضعیفی تنست و قطع جانست
هر آنك او نیست از توبه بدانش
بصحبت همدم و محرم نمدانش
اگر احسان کنی با مستحق کن
نه از بهر ریا از بهر حق کن
ندارد دین اگر مردی سخی نیست
اگر باشد سخی او دوزخی نیست
کسی کو عاقل آمد نیست درویش
که درویش آنك بی عقل است و بی کیش
مکن کذاب را هرگز کرامت
که از کذاب دور افتد سلامت
ز خاین دور باش ای دوست هموار
که خاین را نباشد دین بیکبار
اگر بد گوی بر نزد تو آید
بران او را ز نزدیکت نشاید
چو خشم آری مشو چون آتش تیز
کز آتش بخردان راهست پرهیز
کسی کو با تو نیکی کرد یکبار
همیشه آن نکوئی یاد میدار
مگو اسرار حال خویش بازن
که یابی راز فاش از کوی و برزن
زنان را لطف و خوشروئی است در کار
چو طفلان را بود شفقت سزاوار
گنه بخشا و عفو اندوز میباش

بخوشخوئی چو روشن روزمیباش

مدان مرخصم را خرد ای برادر
که سوزد عالمی یك ذره آذر

مده بر عیب کس نا دیده اقرار
وگر بینی بپوشان بهتر ای یار

بنیکوئی بکن مرخصم را شاد
کزان اندیشه بد ناورد یاد

مکن مدح خود و عیب دگر کس
وگر گوید کسی گو این سخن بس

از ماست که بر ماست

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست
از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست

بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت
امروز همه روی زمین زیر پر ماست

گر اوج بگیرم بپرم از نظر شید
می بینم اگر ذره اندر تك دریاست

گر بر سر خاشاك یکی پشه بجنبد
جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست

بسیار منی کرد و نترسید ز تقدیر
بنگر که از این چرخ جفا پیشه چه برخاست

ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
تیری ز قضا و قدر انداخت بر و راست

بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
وز ابر مر او را بسوی خاك فرو کاست

بر خاك بیفتاد و بغلطید چو ماهی
وانگاه پر خویش کشید از چپ و از راست

گفتا عجیب این که ز چوبست و ز آهن
این تندی و تیزی و پریدنش کجا خاست

زی تیر نگه کرد پر خویش برو دید
گفتا ز چه نالیم که از ماست که بر ماست

اندر صفت نفس بهیمی و انواع شهوات

مرد شهوت پرست را درخیم — بتر از بت‌پرست خواند حکیم
بندهٔ بطن و لذت شهوات — بتر از بندهٔ عزی و منات
خشم وشهوت خصال حیوانست — علم وحکمت کمال انسانست
تو بگو گر خلیفهٔ ز خدای — بر خری و سگی فرود میای
تا تو ازخشم و آرزو مستی — بخدا گر تو آدمی هستی
عفت و علم آلت خردند — شهوت و خشم آفت خردند
سر بحکم خدای خویش درآر — تا مگر آدمی شوی یکبار
ای شده شاه بر همه حیوان — تا کی اندوه جامه و غم نان

در مذمت باده خواری

با خرد میل سوی مل چکنی — سپر خار برگ گل چکنی
آنکه دارد خرد نخواهد مل — وانکه باشد حزین ببوید گل
چکنی باده کاندرین فرسنگ — بار شیشه است وره یخ وخر لنگ
شب سرخواب و روز عزم شراب — چه کند جز که دین وملك خراب
تو بدو دین و بخردی داده — او بتو دیوی و ددی داده
توازو آن خوری که پستی تست — واو زتو آن برد که هستی تست

گفتار دهم

درپیرامون سنائی

شاعر پارسای قرن ششم هجری

حکیم ابوالمجد فرزند آدم از شاعران پرهیزکار و پارسای ایران اهل غزنین در زمان سلطان ابراهیم پسر سلطان محمود میزیست در آغاز مدیحه سرای پادشاه بوده واز آلودگیهای شعر وشاعری بدور نبوده‌است روزی ازلایخوار دیوانه سخن عبرت آمیز مهیج شنیده دست از دنیا کشیده وزبان ازمدیحه سرائی بست و دیوان از یاوه گوئیها بشست در گوشه‌ای بنشست و اشعار زیانمند خود را سوزاند و سپس جز در توحید و ترویج پارسائی و نیکوکاری شعر نسرود درسال ۵۷۶ هجری درغزنین درگذشت وپیشنهاد پادشاه وقت‌را درباره‌زناشوئی باخواهر سلطان نپذیرفته پوزش خواست و این دو بیت زیررا سرود:

من نه مرد زن وزر وجاهم	بخدا ار کنم وگر خواهم
ورتو تاجی نهی از احسانم	بسر تو که تاج نستانم

چون شاد روان احمد کسروی اورا در ردیف شاعران آبرومند میداند برای اینکه خوانندگان گرامی بدانند که کسروی راست گفته و راستی هارا نهفته‌و درنوشتن این‌رشته گفتارها جز پاک گردانیدن دامن ادبیات ایران از آلودگیها آرمانی نداشته نمونه هائی از سروده‌های سنائی را از حدیقه سنائی دراین دفتر میاوریم. گردآورنده

درمناجات گوید:

ای روان همه تنومندان	آرزو بخش آرزومندان
تو کنی فعل من نکو درمن	مهربان‌تر زمن تویی برمن
رحمتت راکرانه پیدانیست	نعمتت را میانه پیدا نیست
دلم‌از یادقدس دین‌خوش کن	نسبت آب وخاکم آتش کن

من بجرم و گناه مستورم
پرده پوشیت کرده مغرورم

عاجزم من زخشم وخشنودی
نکنند نیز لابه ام سودی

دل گمراه شد انابت جوی
مردم دیده شد جنایت شوی

دل گمراه را رهی بنمای
مردم دیده را دری بگشای

ای برحمت شبان این رمه تو
چه حدیث است ای تو ای همه تو

کس بود زنده بی عنایت تو؟
یا توان زیست بی رعایت تو؟

آنکه با تست سوز کی دارد
وآنکه بی تست روز کی دارد

آنکسی بد کند که بدکار است
از تو نیکی همه سزاوار است

نیکخواهی به بندگان یکسر
بندگان را خود از تو نیست خبر

اندرین پردهٔ هوا وهوس
جهل ما عذرخواه علم تو بس

اندر باره عقل گوید

عزت عقل هست سوی روان
نزد روشن ضمیر پاك روان

عقل چشم و پیمبری نور است
آن از این این از آن نه بس دور است

اینکه در دست شهوت وخشمند
چشم بی نور ونور بی چشمند

نور بی چشم شاخ بی بردان
چشم بی نور جسم بی سردان

چون خرد سوی هردلی پوید
و زدل هر کسی سخن گوید

عقل جز داد و جز کرم نکند
که اولو الامر خود ستم نکند

راکبی کز خرد عنان دارد
اسب انجام زیر ران دارد

از خرد بدگهر نگیرد فر
کی شود سنگ بدگهر گوهر

مده ای پور روز نیك بید
باخرد روز کن نه بادل خود

با خرد باش و از هوا بگریز
که هوا علتی است رنك آمیز

خرد از بهر عاطفت باشد
ختم عمرش براین صفت باشد

خرد از بهر مرد احسانست
زانکه خود خلقتش ازین سانست

حرف بد برزبان زبون باشد
هر که بادین بود نه دون باشد

ملك عقل از عقود کانی به
پادشاهی ز پاسبانی به

عقل را هیچ مدح نتوان گفت
جز بدو در مدح نتوان سفت

آنکسی کو بملك عقل رسید
دوجهان را چنانکه هست بدید

ای خداوند خالق سبحان
من رهی را بملك عقل رسان

سخن عقل چون تمام آمد
علم را در جهان نظام آمد

گفتار یازدهم

در پیرامون عارف قزوینی

شاعر معروف دوره مشروطه

شادروان ابوالقاسم عارف قزوینی درحدود سال ۱۳۰۰ قمری برابر ۱۲۵۹ خورشیدی درشهرقزوین پا بجهان گذاشته پدرش ملاهادی که پیشهٔ وکالت داشته. تحصیلاتش درقزوین فارسی وصرف ونحوعربی و رسم الخط و موسیقی بوده . عارف ازپیشروان آزادی ایران بوده در راه مشروطه رنج فراوان برده است .

عارف هرگز گرد چاپلوسی ومدیحه‌سرائی نگردیده وشعر خودرا نفروخته وازراه شعروشاعری چیزی نیندوخته چنانکه خود گوید :

از اینراه چیزی نیندوختم　　　چودیگر کسان شعر نفروختم

دیوانش درسال ۱۳۰۳ زیرنظر آقای سیف آزاد دربرلن چاپ‌شده درهمان‌سال درایران‌منتشر گردید سپس توقیف‌شد . درآغازحکومت‌موقتی اعلیحضرت رضاشاه‌فقید ازتوقیف بیرون‌آمده بدست مردم رسیده. عارف شاعرچاپلوسی نبوده ازهرکس‌نسبت به‌ایران‌وایرانی لغزش میدید انتقاد میکرد بااینحال نسبت به اعلیحضرت رضاشاه فقید خوش بین بوده و در این‌باره چیزی بدوست‌خود آقای‌هزار نوشته وازاو خواسته پس‌ازمرگش انتشار دهد تاحمل برچاپلوسی نگردد .

شادروان عارف ازآوازدلکش بهره‌فراوان داشته ودرآهنگ‌سازی مبتکر بوده همیشه سرودهای ملی و وطنی خود را باآواز دلکش خود

بگوش هم‌میهنان میرساند متأسفانه درسال ۱۳۰۵ خورشیدی سینه‌اش گرفت ودردی بردردهای روانی وتنی‌اش افزوده شد در اواخر زندگی شادروان عارف ازهمه کس وهمه‌چیز کناره گرفته ودر گوشه همدان با کمال سختی ولی شرافتمندانه بسرمیبرد. رفته‌رفته از نیروی تنی او کاسته‌شده چندمرتبه دچار مالاریای سخت‌شده ناتوانی وآزردگیهای مادی و معنوی دست بهم داده اورا ازپای‌درآورد چنانکه دکتر بدیع‌الحکما دکتر پاك‌نهاد ودوست صمیمی عارف مینویسد حواس وافکار عارف تاواپسین‌دم بجا بوده‌است.

شادروان عارف در ۲ر۱۱ر۱۳۱۲ خورشیدی بدرود زندگی گفت جنازه‌اش را هواداران و دوستانش در صندوق قشنگی گزاشته در بقعه بوعلی سینا دفن کردند. اثاثیه‌اش متعلق به دوستانش بود ولی کسی پس نگرفت ببهای یکصدتومان فروخته شد به‌کلفتش (جیران) دادند. دیوان‌عارف دوباره درتهران توسط‌آقای سیف‌آزاد چاپ ومنتشر گردید که‌در نوشتن این گفتار از آن نیز استفاده شده.

شادروان احمد کسروی در سال ۱۳۱۲ نظر خود را درباره‌عارف زیر عنوان (مرگ‌عارف) درمهنامه پیمان چاپ کرده اینك عین‌آن نوشته را با نمونه هائی از تراوش اندیشه آن شاعر آزاده و ایراندوست می‌آوریم. گردآورنده

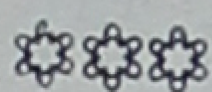
مرگ عارف

هفته گذشته مرد یکرنگی از جهان درگذشت عارف قزوینی شاعر معروف دورهٔ مشروطه بدرود زندگی گفت.

عارف نقصهائی داشت که بهانه بدست عیبجویان‌داده بود ولی‌درشش سال پیش که من اورا شناختم مردی دیدم آزاده ویکرنك غیرتمند ودلیر عارف ارجی بمال وتوانگری نمیگزاشت و سختی را برخود هموار کرده منت ازکسی نمی‌پذیرفت هرگزدروغ نمی گفت وهیچگاه نادرستی نمیکرد ازدوروئی سخت برکنار بود وآنچه دردل‌داشت همان را برزبان میراند هرکه را به‌نیکی می‌شناخت بهواخواهی او برمی‌خواست و هرکه را بد می‌دانست دشمنی فرونمیگزاشت آنچه‌را که‌رواشمرده میکرداز کسی پوشیده نمی‌داشت وآنچه راکه نیکوباور میکرد از کسی نکوهش گوش نمیداد اینها خویهای برگزیده‌ایست که درکمتر کسی میتوان‌سراغ گرفت.

زبان عارف بیدین بود ولی آداب دین همان است که او داشت . کنون که عارف مرده این راز زندگی اورا باز نمایم که در سالهای آخر که حال سختی داشت و از غیرتمندی از کسی پول و مساعدت نمی‌پذیرفت یکی بذیرائیهای رادمردانه دوست ما آقای اقبالی همدانی و دیگری دستگیریهای دوهمشهری ما آقای نخجوانی و آقای حیدرزاده بود که کمکی بزندگانی او می‌رساند . در پاکی و پیراستگی عارف همان بس که همکاران او در آن هرج و مرج مشروطه توانگری اندوختند و هریکی امروز آسایش برای خود دارد ولی عارف با همه تقدمی که بر دیگران داشت از آن بازار تهی دست در آمد و با آن سختی سالهای آخر عمر خودرا بسر داد .

خدا روان اورا شاد گرداناد



چامه زیررا شادروان عارف قزوینی در ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۴۰ هجری قمری در تهران بیادگار شهادت سردار با افتخار ایران کلنل محمد تقی خان پسیان سروده

سر و همسر

میانه سر و همسر کسیکه از سر خویش
گذشت، بگذرد از هرچه جز ز کشور خویش

هزار چون من بی پا و سر فدای سری
که در سراسر ایران ندید همسر خویش

تنم فدای سر دادگستری کز خون
هزار نقش وطن کرد زیب پیکر خویش

بگو به خصم بداندیش این گواین میدان
نه ای حریف بیازی گران با سر خویش

سرو سران سپه جامهٔ درند بر آن
سپهبدی که بدی سرپرست لشگر خویش

ز سرنوشت تو و سرگذشت خویش بدست
قلم گرفتم و آتش زدم بدفتر خویش

بقبر نادر ای نادر زمان بردی
بدست خود سر در خاک و خون شناور خویش

چو دید نادر از جان گذشته تر از خویش
به پیشگاه تو تقدیم کرد مقبر خویش
نداشت عارف جز این دو چیز وقف تو کرد
مدام سینهٔ سوزان و دیدهٔ تر خویش

بیاد کشتگان راه آزادی

ز چه بیهوده خوری غصه بد نامی من
نام ننگ است در این کشور و ننگش نام است
یکه تازان صف عرصهٔ جان بازی بین !!
که ز هر سو گذری بانک سوار آرام است
همچنان فاجعه سیصد و سی در تبریز
فکر من دستخوش روز بد ایام است
بعد هنگامهٔ آن دور تزار عاشورا
بهر ایرانی هنگامهٔ بی هنگام است
دل در آشوب چو تبریز دگر بهر نفس
سینه چون چو به دار ثقة الاسلام است
کشتگان ره آزادی این خاک به خاک
خفته، وین خاک ز خاین بر دشمن وام است
ملتی ننگ و کهن پایه و کج بنیاد است
«دولتی گندابد مدت» و بدفرجام است
این غزل گفته من نیست شفق گفت بگو
گفتم این گفته که تا گفته شود الهام است
تا که چون صبح سعادت شفق از ایران رفت
صبح صادق بر عارف به حقیقت شام است

نالهٔ مرغ

نالهٔ مرغ اسیر این همه بهر وطن است
مسلک مرغ گرفتار قفس همچو من است
همت از باد سحر می طلبم گر ببرد
خبر از من برفیقی که بطرف چمن است

فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش
بنمایید که هر کس نکند مثل من است
خانهٔ کو شود از دست اجانب آباد
زاشك ویران کنش آنخانه که بیت الحزن است
جامهٔ کو نشود غرقه بخون بهر وطن
بدر آن جامه که ننك تن و کم از کفن است
جامهٔ زن بتن اولی ترا گر آید غیر
زانکه بیچاره در این مملکت امروز زن است

پیام آزادی

هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد
زخاك پاك شهیدان راه آزادی
ببین که خون سیاوش چسان بجوش آمد
کسی که رو بسفارت پی امیدی رفت
دهید مژده که لال و کر و خموش آمد
صدای ناله عارف بگوش هر که رسید
چو دف بسر زد و چون چنك در خروش آمد

برگزیده از چکامهٔ که شادروان عارف در پاسخ وحید دستگردی سروده

نویسنده را بایدی چار چیز
دل ودست وافکار و وجدان تمیز
وگر اینکه نا پاك شد این چهار
ز نا پاکی صاحبش شك مدار
قلم چون گرفتی دو روئی مکن
غرض ورزی و کینه جوبی مکن

سخن بی شماراست ومطلب هزار

مگو حرف بی مغز نا استوار

ره راستی و درستی گزین

جز از راستی و درستی مبین

قلم گیر و همچون قلم راست باش

نه هر پیش خیال کجت خواست، باش

قلم کز بی زحمت مردم است

قلم نیست نیش دم کژدم است

گفتار دوازدهم

درپیرامون پروین اعتصامی

بانو پروین اعتصامی دختر یوسف اعتصامی در بیست و پنجم اسفند یکهزار و دویست وهشتادوپنج خورشیدی در تبریز پا بجهان گذارد در کودکی باپدر خود بتهران آمد وبازماندهٔ زندگی‌را درتهران بسربرد .
ادبیات پارسی و تازی‌را ازپدر آموخت دورهٔ مدرسه اناثیه آمریکائی را درخرداد ماه سال یکهزاروسیصدوسه بپایان رسانید .
در تیرماه سال یکهزار وسیصد و سیزده باپسرعموی پدرش زناشوئی کرد . این زناشوئی متناسب نبود بنابراین بیش‌از دوماه‌ونیم‌در کرمانشاه درخانهٔ شوهرنماند وبخانه پدربرگشت تقریباً نه‌ماه پس تفریق نمود .
در سوم فروردین سال یکهزار وسیصدوبیست به بیماری‌حصبه‌دچار و پس از دوازده روزبیماری درگذشت . در قم در آرامگاه خانوادگی پهلوی آرامگاه پدرش بخاك سپرده شد . روانش‌شادباد !
شادروان پروین اعتصامی ازکودکی بچامه سرائی آغاز کرده و سروده‌هایش بیشتر درمجله بهارکه زیرنظر شادروان پدرش اداره میشد بچاپ میرفت وسپس نیزسه‌بار دیوانش‌چاپ‌شده .

شعرهای شادروان پروین حس‌مردم دوستی‌و نیکخواهی وعواطف مادری رابیدار میکنند . و درسروده‌هایش یاوه‌گویی دیده‌نمیشود .
شادروان احمد کسروی چامه‌های شادروان پروین را سودمندودست کم بی‌زیان تشخیص داده و از آن بانوی پاکدل بنیکی یاد کرده اینک برای نمونه‌چند بندازچامه‌هایش برگزیده‌دراین‌دفترمی آوریم، گردآورنده

بهای نیکی

بزرگی داد یك درهم گدا را
که هنگام دعا یاد آر مارا

یکی خندید و گفت این درهم خرد
نمی ارزید این بیع و شرا را

روان پاك را آلوده مپسند
حجاب دل مکن روی و ریا را

مکن هرگز بطاعت خود نمائی
بران زین خانه ، نفس خودنما را

چه دادی جز یکی درهم که خواهی
بهشت نعمت و ارض و سما را

مشو گمره شناسی پیرو آز
که گمراهیست راه این پیشوا را

نشاید خواست از درویش پاداش
نباید کشت احسان و عطا را

صفای باغ هستی نیك کاری است
چه رونق باغ پر رنگ و صفا را

به نومیدی در شفقت گشودن
بس است امید رحمت پارسا را

تو نیکی کن به مسکین و تهیدست
که نیکی خود سبب گردد دعا را

از آن بزمت چنین کردند روشن
که بخشی نور بزم بی ضیا را

از آن بازوت را دادند نیرو
که گیری دست هر بیدست و پا را

از آن معنی بزشگت کرد گردون
که بشناسی زهم درد و دوا را

مشو خود بین که نیکی با فقیران
نخستین فرض بودست اغنیا را

زمحتاجان خبر گیر ایکه داری
چراغ دولت و گنج غنا را

بوقت بخشش و انفاق **پروین**
نباید داشت در دل جز خدا را

زن در ایران

زن در ایران پیش ازاین گوئی که ایرانی نبود
پیشه اش جز تیره روزی و پریشانی نبود

زندگی و مرگش اندر کنج عزلت میگذشت
زن چه بود آن روزها گر زانکه زندانی نبود

کس چو زن اندر سیاهی قرنها منزل نکرد
کس چو زن در معبد سالوس ، قربانی نبود

در عدالتخانهٔ انصاف زن شاهد نداشت
در دبستان فضیلت ، زن دبستانی نبود

دادخواهیهای زن میماند عمری بی جواب
آشکارا بود این بیداد پنهانی نبود

بس کسان را جامه و چوب و شبانی بود لیک
در نهاد جمله گرگی بود ، چوپانی نبود

از برای زن ، بمیدان فراخ زندگی
سرنوشت و قسمتی، جز تنگ میدانی نبود

نور دانش را ز چشم زن نهان میداشتند
این ندانستن ز پستی و گرانجانی نبود

زن کجا بافنده میشد بی نخ و دوک وهنر
خرمن و حاصل نبود آنجا که دهقانی نبود

میوه‌های دکه دانش فراوان بود لیک
بهر زن هرگز نصیبی زین فراوانی نبود

در قفس می آرمید و در قفس میداد جان
در گلستان نام از این مرغ گلستانی نبود

بهر زن تقلید تیه فتنه و چاه بلا است
زیرک آن زن، کو رهش این راه ظلمانی نبود

آب و رنگ از علم میبایست شرط برتری
با زمرد یاره و لعل بدخشانی نبود

جلوه صد پرنیان چو یک قبای ساده نیست
عزت از شایستگی بود، از هوسرانی نبود

ارزش پوشنده، کفش و جامه را ارزنده کرد
قدر و پستی، با گرانی و به ارزانی نبود

سادگی و پاکی و پرهیز، یک یک گوهرند
گوهر تابنده ، تنها گوهر کانی نبود

از زر و زیور چه سودی اینکه نادان است زن
زیور و زر ، پرده پوش عیب و نادانی نبود

عیبها را جامهٔ پرهیز پوشانده است و بس
جامهٔ عجب و هوی ، بهتر ز عریانی نبود

زن، سبکساری ببیند تا گران سنگ است و پاک
پاک را آسیبی از آلوده دامانی نبود

زن چو گنجور است و عفت گنج و حرص و آز دزد
وای اگر آگه ز آئین نگهبانی نبود

اهرمن بر سفره تقوی نمیشد میهمان
زانکه میدانست کآنجا جای مهمانی نبود
پا براه راست باید داشت کاندر راه کج
توشه ای در رهنوردی ، جز پشیمانی نبود
چشم و دل را پرده میبایست ، اما ازعفاف
چادر پوشیده بنیاد مسلمانی نبود

فرشته انس

در آن سرای که زن نیست، انس و شفقت نیست
در آن وجود که دل مرد ، مرده است روان
بهیچ مبحث و دیباچه ای ، قضا ننوشت
برای مرد کمال و برای زن نقصان
زن از نخست بود رکن خانه هستی
که ساخت خانه بی پای بست و بی بنیان
زن ار براه متاعب نمیگداخت چوشمع
نمیشناخت کس این راه تیره را پایان
چومهر گر که نمیتافت زن بکوه وجود
نداشت گوهری عشق ، گوهر اندر کان
فرشته بود زن، آنساعتی که چهره نمود
فرشته بین ، که برو طعنه میزند شیطان
اگر فلاطن وسقراط ، بوده اند بزرگ
بزرگ بوده ، پرستار خردی ایشان
بگاهواره مادر ، بکودکی بس خفت
سپس بمکتب حکمت ،حکیم شد لقمان
چه پهلوان وچه سالك، چه زاهدوچه فقیه
شدند یکسره ، شاگرد این دبیرستان
حدیث مهر، کجا خواند طفل بی مادر
نظام وامن، کجا یافت ملك بی سلطان
وظیفه زن ومرد، ای حکیم، دانی چیست
یکی است کشتی وآن دیگری است کشتیبان

چو ناخداست خردمند و کشتیش محکم
دگرچه باك زامواج وورطه وطوفان
بروز حادثه ، اندریم حوادث دهر
امیدسعی وعملهااست،هم ازاین،هم از آن
همیشه دختر امروز ، مادر فرداست
زمادر است میسر بزرگی پسران
اگر رفوی زنان نکو نبود نداشت
بجز گسیختگی ، جامه نکو مردان
توان وتوش ره مرد چیست ، یاری زن
حطام وثروت زن چیست، مهر فرزندان
زن نکوی ، نه بانوی خانه تنها بود
طبیب بود و پرستار وشحنه ودربان
بروزگار سلامت رفیق و یار شفیق
بروزسانحه ، تیمارخوارو پشتیبان
زبیش و کم، زن دانا نکرد روی ترش
بحرف زشت، نیالود نیك مرد دهان
سمند عمر ، چو آغاز بدعنانی کرد
گهیش مرد وزمانیش زن، گرفت عنان
چه زن، چه مرد، کسی شد بزرك و کامروا
که داشت میوه‌ای از باغ علم ، در دامان
به رشته هنر و کارخانه دانش
متاعهاست ، بیا تا شویم بازرگان
زنی که گوهر تعلیم و تربیت نخرید
فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان
کسیست زنده که از فضل، جامه‌ای پوشید
نه آنکه هیچ نیرزد ، اگرشود عریان
هزار دفتر معنی ، بما سپرد فلك
تمام را بدریدیم ، بهریك عنوان
خرد گشود چو مکتب شدیم ما کودن
هنر چو کرد تجلی ، شدیم ما پنهان

بساط اهرمن خود پرستی وسستی

گر از میان نرود، رفته ایم ما ز میان

همیشه فرصت ما صرف شد در این معنی

که نرخ جامهٔ بهمان چه بود و کفش فلان

برای جسم، خریدیم زیور پندار

برای روح، بریدیم جامهٔ خذلان

قماش دکهٔ جان را، بعجب پوشاندیم

بهر کنار گشودیم بهر تن، دکان

نه رفعتست، فساد است این رویه، فساد

نه عزتست، هوانست این عقیده، هوان

نه سبزه ایم، که روئیم خیره در بر جوی

نه مرغکیم، که باشیم خوش بمشتی دان

چو بگرویم بکرباس خود، چه غم داریم

که حلهٔ حلب ارزان شدست یا که گران

از آن حریر که بیگانه بود نساجش

هزار بار برازنده تر بود خلقان

چه حله ایست گرانتر ز حلیت دانش

چه دیبه ایست نکوتر ز دیبهٔ عرفان

هر آن گروهه که پیچیده شد بدوک خرد

بکارخانهٔ همت، حریر گشت و کتان

نه بانوست که خود را ببزرگ می شمرد

بگوشواره و طوق و بیارهٔ مرجان

چو آب و رنگ فضیلت بچهره نیست چه سود

ز رنگ جامهٔ زربفت و زیور رخشان

برای گردن و دست زن نکو، پروین

سزاست گوهر دانش، نه گوهر الوان

گفتار سیزدهم

گواهی پاکدلانه و چند چامه و چکامه

از: میرمهدی موبد (سرباز)

گرد آورنده این دفتر

بااینکه شادروان کسروی برخاسته از آذربایجان بود ونگارنده‌نیز آذربایجانی هستم پیش ازسال ۱۳۲۱ خورشیدی او را نمی شناختم چون سخنانی درباره‌اش شنیدم بمصداق شنیدن کی بود مانند دیدن برآن شدم اورا ازنزدیك ببینم. درتابستان سال ۱۳۲۱ خورشیدی که تحصیلات خود را بپایان رسانیده و فراغتی داشتم بهمراهی یکی از همشهریانم که با او آشنائی داشت بدیدارش رفتم کسانی نیزجز ازما درخانه‌اش بودندتصادفاً برای باشندگان دربارهٔ گرفتاریهای شعر وشاعری درایران سخن میگفت وآلودگیهای شاعران یاوه سرای‌وغزلساز وچاپلوس وبدآموزرا گوشزد میکرد چون نگارنده نیزازآلودگیهای شعر وشاعری بدور نبودم‌وسالها عمرگرانبهای خودرا درسرودن چامه‌های‌زیانمند هدر کرده بودم ازشنیدن سخنانش تکان‌خورده مانند برخی کسان ناآگاه اورا دشمن شعروشاعری گمان کردم در پایان گفتار هنگام بدرود گمان خود را گفتم ایشان مرا بخواندن گفتارهایی که درباره شعروشاعری‌درسال یکم ودوم پیمان‌نوشته شده واداشتند سپس نوشته‌های پیمان را دراین زمینه بااندیشه خواندم به لغزش و آلودگی خود پی‌بردم ونیك دانستم که شادروان کسروی نه‌تنها دشمن شعر وشاعری نیست بلکه میخواهد آنرا از هرگونه آلودگیها به پیراید از آن پس دفتر از یاوه سرائی‌های پیشین شستم وزبان از سرودن

چامه وچکامهٔ بیهوده‌وزیا نمند بستم وجز در زمینه‌های دینی واخلاقی‌واجتماعی شعر نسرودم.

اینک نمونه‌هائی از تراوش اندیشه خود راکه بیشترآنها پس از آشنائی باپیمان سروده شده دراین‌دفترمی آورم.

گرفتاریهای شرق

تا بدلها ریشهٔ پندارها هست استوار
انتظار پیشرفت شرق را هرگز مدار
آفتاب ازشرق برخیزد چرا شدتارشرق
باخردکن‌پرده‌ازاین‌چیستان(۱) یکدم کنار
اختلافات عقاید بدتر از بمب اتم
شرق‌راا‌ندرجهان کرده چنین ویران‌وتار
کشورماهم بجزیك‌گوشهٔ ازشرق نیست
پس‌چراخوابیم‌اندرجهل خودخرگوشوار

☆☆☆

تاازاین‌کشور نگردد مفتخواری برکنار
مردم ایران نگردد بار دیگرکامگار
مادی تازندگانی را نداند جز نبرد
کی شوداین‌زندگی شیرین باهل‌این‌دیار
تا بهائی بروَلی امر باشد گوسفند
کی رود اعدام‌موهوم ازصف‌دین‌برکنار
صوفیا دیدار حق جز میوهٔ پندار نیست
هستی پروردگارازاین جهان است‌آشکار
هست روشن هستی ذات خدا اندر جهان
خویش رااندرچبودش‌سخت فرسوده‌مدار
این بدان هرگزکسی‌راباخدا پیوندنیست
بهر چه عیسی بود فرزند بر پروردگار

---

۱ - معما

جز بدرگاه خدا بر کس نمیشاید نماز
اختیارات خدا از کس مدارید انتظار

تا کند شیخ از هوس هرماه‌صیغه دختری
کی شود پاك اززن بدکاره‌هرشهرودیار

تا زناشوئی نگردد بر جوانان ناگزیر
دختر اندرکشور ایران نگردد بختیار

تا بود پوشیده زن در پردهٔ جهل وفساد
کی بیاید دختری یك مادر فهمیده ببار

تابود برنامه فرهنك ما اینسان که هست
دانش و تقوی ز دانشجو مدارید انتظار

رو به پیش آریم یاران با تعقل گام گام
رسم سربازی نباشد چون فراراز کارزار

جمله پشتیبان استقلال این کشور شویم
ازشمال و از جنوب خود نداریم انتظار

از برای حفظ استقلال ازجان بگذریم
تاکه در تاریخ ماند کوشش مایادگار

با خدا بستیم پیمان خدمت ایران کنیم
چون«خداباماست» میباید شویم امیدوار

راه رستگاری

برتری داده بانسان‌با «روان»پروردگار
کرده او رابا«خرد»دارای وزن واعتبار

در جهان نوع بشرهستند همچون کاروان
خیل شیادان بود چون رهزن اندراستتار

کاروان حیران ودور ازدیده‌ها راه‌نجات
«انبیا»شد رهنمای توده دراین گیرودار

آدمی را شاهراه زندگانی دین بود
دین هم بایست باشد باخردها سازگار

دین اندر زندگی بایست تحقیقی بود
ورنه از تقلید تنها دین نباشد پایدار

بار از دوش بشر پیغمبران برداشتند
تا نگردد آدمی فرسوده اندر زیر بار
آدمی شد آفریده واجد جان و روان
داده شد روز نخست اندر کف او اختیار
پستی وخودخواهی وآزستم از جان بود
پاکخوئی ها روان را شد نشان آشکار
نیك و بد اندر ترازوی خرد سنجیدو بس
بر خردها نیز شد پیغمبران آموزگار
اکثر مردم براه آیند با اندرز و پند
با فریب وبا بدآموزی روند ازره کنار

مردان خدا

رهنمایانی فرستاده از آن پروردگار
تا نگردد آدمی بردام شیادان دچار
گمرهان رارهنمائی ها کنند اندر جهان
تاشود این زندگی شیرین باهل روزگار
هرزمان از کوشش پیغمبران نوع بشر
گشته اندر زندگانی شادمان ورستگار
از جهالت دخترش راآنکه اندر گور کرد
از تعالیم محمد (ص) گشت صاحب اعتبار
با بدیهای بشر پیغمبران جنگیده اند
پاکی اندیشه ها شد هودهٔ این کارزار
غرب اگر بر بودن دانشوران نازش کند
شرق را پیغمبران کردند بذل افتخار

نبرد با بدیها

آدمی راپاکی وپاکیزه خوئی زینت است
حیله و بد خواهی وتزویر باشد ننك وعار

با بدیها جنك باید کرد اندر زندگی
جنك با همنوع نبود آدمی را افتخار
تا توانی از بدان هرگز هواداری مکن
در نتیجه تا بدان گردند پیش توده‌خوار
از بدیها دست بردارند و نیکوتر شوند
غیر، ازاین نیست راه‌ورسم دراصلاح کار

آسایش وخرسندی

کوش در آسایش وخرسندی‌نوع بشر
تا شوی آسوده وخرسند اندر روزگار
تابکی باید شوی خود آلت بیگانگان
هان مکن از زیر بار خدمت ایران‌فرار
تو جوانان وطن در ورطه ما دیگری
جمله از تبلیغ بدخواهان گرفتار ودچار
هر زمان آسایش وخرسندی اهل جهان
جز بآئین خدائی می نگردد پایدار
مردمی اندر جهان‌خدمت بمردم کردن‌است
غیر ازاین پروردگار از ماندارد انتظار
سودهای توده را برسود خود ترجیح ده
تا دهد ترجیح بر تو اجتماع هوشیار
مفتخواری عار باشد آدمی را در جهان
مردمان با شرف راکار کردن نیست عار
بار از دوش بشر بردار اندر زندگی
خود مشودرباغ هستی شاخهٔ بی‌برك‌وبار
خار از پای گرفتاران درآور هر زمان
هان مشو در شاهراه آدمیت همچوخار
یاور بیچارگان شو دستی از افتاده‌گر
رحم کن خودیادکن ازرحمت پروردگار
سر مپیچ اندر جهان از شاهراه راستی
باش بر سرباز درراه درستی همقطار

شاد باشم زشادی دگران

هندوانه بدست میرفتم — روزی ازروزهای تابستان
کودکی پنج ساله بامادر — قدمی چند پیش بود روان
بچه دردست من نظرمیکرد — مادر بچه بود مانع از آن
نیك دریافتم دل کودك — گشته مرهندوانه‌راخواهان
عزم کردم که مخفیانه دهم — هندوانه بکودك نگران
در پی فرصت عمل بودم — درسر پیچ باغ گورستان(۱)
بچه با هندوانه کردم شاد — خویش درگوشهٔ شدم پنهان
بچه میرفت هندوانه بدست — بود با وجد وخرم وخندان
شادی بچه شادمانم کرد — گشت راحت‌مرا همی‌وجدان
با خدا بسته‌ام چنین پیمان — شاد باشم ز شادی دگران
همچوسرباز میکنم خدمت — من بایران و مردم ایران

زبان جلق

در جوانی مرتکب هرکس باستمناء شود
مبتلا گردد بانزال منی اندر نخست
رفته رفته رو بنقصان میگزارد حافظه
می نگردد قادر تحویل یك درس درست
ارث از جلق است اندر مردم بی تربیت
چهره‌زرد وجسم لاغردل‌جبون‌وعزم‌سست

خدمت بنوع

حق‌ترا اختیار داده ازآنك — اندر این روزگار کار کنی
بار ازدوش خلق برداری — خودنه‌بر دوش‌خلق‌بار کنی
خدمت خلق و طاعت حق‌را — مقصد خویش اختیار کنی
کوشش اندررفاه نوع بشر — بخوداندر جهان شعار کنی

۱- مقصود باغ گلستان تبریز است که چند سال پیش گورستان بوده

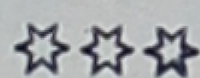
جان خود تابع روان‌سازی
نفس راهمچو اسب وحشی‌دان
در بیابان علم و دین تازی
تا رسی بـر مقام انسانی

تا کـه تحصیل اعتبار کنی
گرخرد رابدان سوار کنی
مرغ مقصود را شکار کنی
کام دل اززمانـه بستانـی

باراز دوش توده بردارید

هفده ساله نوجوان بودم
سیزده ساله دختری دیدم
برسرش بود چادر مشگین
راه میرفت وناتوان میشد
دیدم او را مرا مسلم شد
از فشار و مصیبت دوران
هر قدم باز مینهاد زمین
دمی آسوده ، بغچهٔ سنگین
زیر بار از فشار افسرده
آه و اندوه اونشانی بود
بارسنگین‌تر ازتوانش بود
گفت‌ای کاش‌مثل مادرخود

میگذشتم زششگلان(۱) روزی
زیر بـار غـم و سیه روزی
بغلش بـود بغچهٔ سنگین
بار خودرا همی نهاد زمین
دخترك زیر بار خسته شده
سخت‌افسرده و شکسته شده
بغچهٔ راکه در بغل میداشت
با مشقت دوباره برمیداشت
راه میرفت او بصد سختی
از فشار درون و بـدبختـی
دخترك سخت از توان افتاد
مردمـی میشدم ز غـم آزاد



این سخن بردلم تکانی داد
گفتمش خواهرابده برمن
خانه‌تان‌در کجاست؟ تاببرم
بازچون بغچه‌را نهادزمین
گرچه درزیر باربود غمین
رفتم و بغچه را بغل کردم
بر تشکر زباز او شد باز
جز دعا من عوض نمیدارم
کردی‌امروز چون‌سبکبارم
یار تو بـاد خالق یکتـا

اشك دلسوزی ام براه افتاد
بغچه را تا دمـی بیاسائی
توهـم آهسته از پیم آیـی
کـرد ازمادرش‌بحسرت یاد
شد ز گفتار من بسی دلشاد
او بـدنبال من بـراه افتاد
گفت ای نوجوان پاك نهاد
زیردست کسان دون نشوی
زیر بـار ستم زبون نشوی
تو که یاری بناتوان کردی

۱ــ یکی ازکوی‌های تبریز

باد لطف خدا مدد کارت
چون برای خداچنان کردی

گفت کردی بمن توهمراهی
هست آگـه خدا ز نیت تو

نشوی تو دچار گمراهی
نشود دور از تو غیرت تو

گفتم اورا که خواهری تومرا
هر دو از خاك پاك ایرانیم

غم مخور چون برادرم بتومن
من وتو هردوچون مسلمانیم

☆☆☆

میکشید از نهاد آهی سرد
پشت سر رهنمائی‌ام میکرد

گفت چون رفت از جهان مامم
من از آن روز سخت حیرانم

مادرم مرده زن پدر دارم
زیر دستش بسی گـرفتارم

سیر از مهـر مادری نشدم
صاحب یك برادری نشدم

درد دلهای دختر محزون
کرد سربازرا زغم دلخون

تا بنزدیك خانه اش بردم
بار پس داده باز برگشتم

☆☆☆

ای کسانیکه توده را بارید
مفتخوارید وخویش بیکارید

رسم همزیستی نه این باشد
بار از دوش توده بردارید

تا سبکبار در جهان باشید
پیش وجدان شادمان باشید

بیاد یك سرباز رشید جان باخته در

سوم شهریور ۱۳۲۰

درهزاروسه صدوبیست جهان
گشت ازجنك سراسر ویران

سومین روز مـه شهریـور
جنك بر میهن ما کرد اثر

در فضا گشت عیان طیارات
شدم ازدیدن این منظره مات

شه نمیداد اجازت بر جنك
عرصه برارتش ایران شدتنك

ارتش شوروی از سوی شمال
بی‌خبر گشت روان سیل‌مثال

ناگهان وارد ایران گردید
مردوزن جمله پریشان گردید

همه بر حیرت و افسوس دچار
شدسوی‌مرز روان‌لشگرچار

سعی کردند زجان جمله ولیك
نتوان بست ره سیل بریك

بود در گوشه پل(۱) سربازی
سخت سر گرم به تیراندازی

---

۱ – پل آجی چای

شسته در راه وطن دست ازجان — تیرهایش همه خوردی به نشان
چند راننده همو بی جان کرد — دشمن ازهمت خود حیران کرد
رو برو گشت بآن تازه جوان — افسر ارشدی از شورویان
گفت گشتند همه چون تسلیم — تو هم این اسلحه‌را کن تقدیم
گفت خواهی شوم ارتوخوشنود — بکن ازدوش توسردوشی خود
بری ازگفته من گر فرمان — نشود مادر پیرت گریان
نوجوان چون سخن او بشنید — دست بر دوش نهاد وبوسید
گفت سردوشی من جان من است — مظهر ارتش ایران من است
گفت من کبک نیم شهبازم — بوطن از دل و جان سربازم
شد جهان در نظرش تیره وتنك — بود دو لوله یکی تیر قشنك
دل سر گردنشان کرد آندم — بفرستاد بگردان عدم
حمله کردند بآن تازه جوان — بسوی شیر ژیان چون گرگان
تن او گشته بخون آغشته — نیز می گفت چنین آهسته
مرگ من هست عروسی برمن — بهتر از منت روسی بر من
مرگ با عز و شرف نیکو تر — بر من از زندگی ننك آور
جانش آندم که جدا شد زبدن — گشت ملحق بشهیدان وطن
شد براه وطن خویش شهید — گشت در پیش خدا روی‌سفید
تاج فیروز نهاد آندم سر — بسوی خلد برین کرد سفر
این چنین است ره سربازی — کار سرباز نباشد بازی

آزاده ـ آزادگی

بنالیدن از درد وبیچارگی — بسی دور باشد زآزادگی
نه آزاده بدخواه ایران بود — بسی پای برجا به پیمان بود
نه آزاده میهن فروشی کند — نه دربزم‌ها باده نوشی کند
نه آزاده سرپیچد از راستی — کند دوری ازکژی وکاستی
بجز همسر خود گروه زنان — بخودداند ازجملهٔ خواهران
خرد را بخودسازدی راهبر — زبون هوسها نگردد دگر
رود راه آزادگی گام گام — نباشد پی کسب جاه ومقام
زراهش کند هرزمان کارها — نباشد زبون پیش پندار ها

بیندیشد و گفتگوئی کند   نه نامردمی و دوروئی کند
نگویند دشنام آزادگان   که آزادگی ناید از بدزبان
به آسایش توده کوشش کند   هم از راستی ها پژوهش کند
نه از بد نظر دل مکدر کند   نه خوشگام و بدگام باور کند
نه مروا(۱) شناسد و نه مرغوا(۲)   نسازد فراموش یکدم خدا
ز پندار هر لحظه آزاد باش   چو سرباز خرسند و دلشاد باش

آلودگیها

شرق از آلودگی ها همچنان ویرانه بود
بر خرافات اندرون سینه ها کاشانه بود
شیفته گردیده مردم بر اروپائی گری
زندگی افتاده از سامان و دین شد سرسری
مقصد روحانیان از دین عیش و سروری
پیشه دانشوران تعریف از بیگانه بود
نقل هر مجلس سخنهای اروپا رفتگان
خائن و دزد و دغل اندر نظرها کاردان
عاقل آنکس بود گردد زود همرنگ زمان
مرد و زن را از دروغ و ناسزا پروا نبود
زیر پای هر کسی در هر قدم یك خار بود
هر کسی از یکطریق آلودهٔ پندار بود
شرقی اندر پیش غربی خوار و بیمقدار بود
بود این بدتر کسی بر درد خود دانا نبود
روضه خوانی و عزاداری نشان دین بود
آیت پرهیزکاری خواندن یاسین بود
دامن دین از ریا آلوده و رنگین بود
هر طرف در کشور اسلام یك بتخانه بود
هر کسی میکرد با نحوی ز توده دلبری
این یکی دم میزد از آئین زردشتیگری

---

(۱) خوش شکون
(۲) بدشکون

آن یکی مشتاق بد آموزی مادی گری
تابش خورشید پیمان در چنین هنگامه بود
مهر (پیمان) در چنین هنگام تابیدن گرفت
هرزهٔ پندار از گلزار دین چیدن گرفت
لکه‌های شرك ازدامان دین شستن گرفت
گام گام این کارها میشدولی پیدا نبود
راه را بر رهروان (پیمان) نکو هموار کرد
توده را از خواب غفلت ناگهان بیدار کرد
گفت باید حرف کمتر گفت یکسر کار کرد
همچو پیمان رهنمای پاکدل برما نبود
(کسروی) گفت این حقایق را بمردم بارها
هان! بخود آ پاك کن اندیشه از پندارها
بر کن از راه حقیقت جوئی خودخارها
گوشها بر گفته‌هایش آشنا اصلا نبود
چاره دردشما پنهان نگشته زیر خاك
بسته بر آن است از آلودگی گردید پاك
پاك باشید ومدارید از حوادث هیچ باك
پیش از پیمان رمان بودوولی اینها نبود
بارمان و بارمان خوانی نبرد آغاز کرد
بهر ایران دوستی بی پرده کشف راز کرد
چشم و گوش نیکخواهان وطن را باز کرد
دردل بدخواه ایران مهر اوراجا نبود
ما نمی خواهیم گردد مفتخوار یها فزون
ما نمی خواهیم ایرانی شود خوار و زبون
ما نمی خواهیم. بیگانه با یران رهنمون
عامل بیگانه یکدم شادمان ازما نبود
ما نمی خواهیم جز اصلاح فکر گمرهان
ما نمی خواهیم جز خرسندی ایرانیان
میشد از بیدار ایرانی ازین خواب گران
پاك بود ایران نشانی از پلیدیها نبود

رنجهای مادر

دراین چکامه روی سخن به پسران ودختران جوانی است که دراثر نادانی وخود خواهی با مادران خود بد رفتاری می کنند وچنانکه باید و شاید ارج مادران خود را نمیشناسند .

نعمت دنیاو عقبی زیرپای مادر است
مهرمادر بر سر آسایش تو افسر است
مادرخود رامرنجان ناپسندیده تراست
ازپسر همچون عمل در پیشگاه داوری

با زبان آتش مزن توبرروان خویشتن
یاد کن از روزهای عنفوان خویشتن
دشمن دیرین تو باشد زبان خویشتن
توبخودغیرازز بان کس رامدان دشمن تری

مادرخود را مرنجان تا توانی درجهان
پروارنیده ترانه ماه اندردل چوجان
درحقیقت هستی خود راتومدیونی بآن
کس ندیده مادر آزاری رسدبرسروری

سالهاخدمت کنی برمادرت گردر جهان
می نباشد اجرت یك لحظه درد زایمان
هان مکن با بد زبانی اشك مادرراروان
جان خود راجان من مدیون رنج مادری

برسربالین توبیدارمانده بس شبان
لای لایت گفته برگهواره ات داده تکان
بچه بودی رنجها برده شدی تا نوجوان
هان مبرازیاد خود تورنجهای مادری

دورکن ازخویشتن یاران بد اندیش را
برتوانگرمنگرو بنگرهمی درویش را
تو نمی بینی چرا نقص روان خویش را
چشم خود را کن فرازازنقص وعیب دیگری

رخت نو یاکهنه بهر پوشش پیکر بود
این مپندار آنکه رختش نوبود برتر بود

دانش و پرهیزگاری بر روان زیور بود
زینت هر پیکری
پاکی و پاکیزگی شد
از هوسرانی حذر کن درجوانی پاک باش
پاک باش از ناروائیها همی بی آک(۱) باش
رو درستی پیشه کن درزندگی بی باک باش
پاکی اندیشه باشد آدمی را گوهری
کارهای زندگی بهر تو نیکوورزش است
پشتکار و شرم و آزرم از جوانان دلکش است
با تن ورزیده اخلاق پسندیده خوش است
گر تو هستی درجهان جویای نام مهتری
پیرو مادیگری را از کنار خود بران
آنچه در دین از خرد دور است پندارش بدان
این دو لغزشگاه باشد زیر پای هر جوان
پاک کن اندیشه از پندار واز مادیگری

درپیرامون زندگی

فساد بشر را سبب شد ندانی
ندانی بود مرد را خصم جانی
زدل پاک کن زنك جهل و ضلالت
بتحصیل دانش بگاه جوانی
بتحصیل دانش همی امر کرده
بکرات پیغمبر آسمانی
برو کار کن بار بر دوش مردم
مباش وبکن با خوشی زندگانی
چو از افت وخیز بشر ناگزیری
بدست آر در زندگی دوستانی
مشو غره بر فکر صائب عزیزم
بهر کار با عاقلان کن تبانی
به لهو ولعب صرف اوقات منما
دگر باره بر می نگردد جوانی

(۱) عیب

زمام دیانت مده دست شهوت
که شهوت بدین است دزد نهانی
به پیش خردمند مردن بعزت
بسی خوشتر آید ز بد زندگانی
چوخواهی بدست آوری نیکنامی
بهر کار نیکو همی باش بانی
هر آن نیک بر تو کنند ار کسانی
نباید ز خاطر کنی زود فانی
بهرلحظه میکوش تااینکه جبران
کنی بهر هریك دوصدگر توانی
اگر مال دنیا نباشد به بخشی
اقلا بکن با زبان قدر دانی
ولی آنچه ازنیك بر خلق کردی
بکن محو از خاطر ارکار دانی
تو مرگ و خدا را فراموش منما
فراموش کن غصه های جهانی
دراقتفای چامه شادروان محمد هاشم (افسر) رئیس انجمن ادبی ایران که درسات ( ) چاپ شده ازمیرمهدی موبد (سرباز)
تیرماه ۱۳۱۵

عروس ومادرشوهر

درمیان عروس و مادر شوی — کینه ورزی گر اتفاق افتاد
تیره گردد بمرد روزچوشب — دهد این فتنه‌خانه‌ها بر باد
گر کنند اتفاق جای نفاق — میشود خانه زاتفاق آباد
مام‌شوهرچو نوعروس گرفت — دخت خود داند وبوددلشاد
نوعروس این چنین بیندیشد — مام خویش است مادرداماد
حکم‌فرما شداین رویه‌اگر — اهل خانه زغم شوند آزاد
باخوشی تربیت کنند اطفال — جمله‌خوش‌فطرت‌وقوی‌بنیاد
همه سرباز پاکدل گردند — تا زهمت کنند ملك آباد

اندرز پدر

دلا کاخ عمل بس با دوام است
که مرد کار هر دم شادکام است

مشو بد بین بر دور زمانه
ز بد بینی همه روز تو شام است

مباش اندر زمانه مردم آزار
دلا این دهر دار انتقام است

مگو کار جهان نظمی ندارد
که دیدار جهان درس نظام است

بزرگان زادهٔ رنج و فشارند
هر آن سختی ندیده سخت خام است

فریب ظاهر جهال خوردن
نه کار مردم دانش تمام است

بمردی جنگ با آز و هوسها
هر آنکس کرد سرباز تمام است

گفتگو

گفتگوی هشت تن در محفلی با همدگر
میکنند از علت پسرفت ما را با خبر

قاضی : حکم ناحق داده عارض را پشیمان کرده‌ام
وکیل : حق را ناحق نموده جور و عصیان کرده ام
نویسنده : درمجله داستان عشق عنوان کرده‌ام
شاعر : وصف بلبل وصف روی خوبرویان کرده‌ام
بازرگان : خوار و بار و جنس در انبار پنهان کرده ام
پزشك : من نفهمیده مرض تجویز درمان کرده‌ام
روضه خوان : امت مرحومه را با پول گریان کرده‌ام
نادانی : خانه ایرانیان را سخت ویران کرده‌ام

خودشناسی

دردهر تونیستی فقط این تن و جان
غیرازتن وجان داده خدا بر تو روان
آزوهوس وخشم وغضب ازجان است
اندیشه و عقل هست ز آثار روان

به بیگانه پرست

بدخواه باهل خـانه و خانه مشو
خود گول مخورآلت بیگانه مشو
بیگانـه تـرا بمقصدش پل سازد
هرگز تو بشمع غیر پروانه مشو

بیکار

تا چند توپا بند هوس خواهی شد
درجامعه‌همچوخرمگس‌خواهی شد
رو کار بکن اگر تو بیکار شوی
محتاج بهرناکس‌وکس خواهی‌شد

نیکنامی

آنانکه به‌بی‌کسان هوا دارشدند
اطفال یتیم را پـرستار شدنـد
از معرکه‌گوی نیکنامی بردنـد
بر مغفرت خدا سزاوار شدنـد

ستمگری

ای آنکـه بروزگار بیدادگری
ازجوروستم به توده سودی نبری
از مستی جور باش بیدار و بدان
آه دل مظلوم نمـایـد اثـری

زیان تریاك

آنانکه اسیر دود وافور شدند
از خطه شادی وطرب دور شدند
گه نشئه گهی خمار گاهی درخواب
در پیش خدا وخلق منفور شدند

اندرز

در پیش زنان توخویش راخوار مکن
خود را بسر زلف گرفتار مکن
درخدمت زن توراد مردانه بکوش
زن را بخودت محرم اسرار مکن

فکر بیهوده

ای آنکه به آفریدگار خود تاخته‌ای
در پیش هوس تو خویش را باخته‌ای
بیهوده مکن فکر فلك سازی را
بر خانهٔ خود نگر که چون ساخته‌ای

میخانه

میخانه بزیر پای بخرد چاهی است
می خوردن توازهوس وخودخواهی است
از باده هوسها بخرد چیره شود
باده بمثل چوخاك وعفت ماهی است

کن فرار ازرفاقت جهال

مرد باید بودستوده خصال
نه گرفتار چرخ و بخت وخیال
باش اندرزمانه مرد عمل
گشت علم وعمل ترا پروبال
زر بتحصیل دانش وفرهنك
کن فرارازرفاقت جهال
کسب علم وهنر برغبت کن
حشمت علم به زجاه وجلال

یا هنر کسب مال سهل بود
لیك دانش نمیدهند بمال

گر کنی صرف عمر زر گیری
هست باز زر خرید عمر محال

عمر اگر رفت بر نمیگردد
مده ازدست رایگان تو مجال

خویش را باش همچو آئینه
بکن ازحرف مغرض استقبال

بند شهوت زپای جان بردار
عقل خودرا مکن اسیرخیال

هست خواب و خیال محنت وغم
باخیالی زدست چرخ منال

تا لب گور کسب دانش کن
سدتحصیل نیست اهل وعیال

گر ز تحصیل روز معذوری
باش پروانه شب بشمع کمال

بذل کوشش بر رفع نقصان کن
رفع نقصان بود نشان کمال

عزت نفس خویش پیش کسان
بیخود و بی جهت مکن پامال

درهمه کار خود محقق باش
که سقط شد دگر خردجال

همچو (سرباز) در کشاکش دهر
مده ازدست خویش استقلال

پاك كن ازدين خود پندارها

چشم دل ازخواب غفلت باز کن
راه تحقیقات را آغاز کن

دین تو بایست تحقیقی بود
دین نبود آنچه تقلیدی بود

دام تقلید ازعقاید چیده اند
درعمل تقلید جایز دیده اند

پاك کن ازدین خود پندارها
جمع کن ازراه دین این خارها

دین رابایست خود باور نمود
دین تقلیدی ندارد هیچ سود

دست حق بسته مدان همچون یهود
دست حق بازاست وهردم باز بود

هر که بر غیر خدا بنده بود
پیش حق هر لحظه شرمنده بود

گر دلت روشن شد از نور خدا
باخرد حق را ز ناحق کن جدا

از برای رفتگان کم کن جدال
هان مشو پابند بر بندخیال

ازچه عامی می پرستد سنك را
دور کن یارب زدین این ننك را

پیشوای توده شد چون هر...
قاضی الحاجات شد انگشتری

ابتدا دین خدا اینسان نبود
هر که آمد بدعتی افزون نمود

مبداء اسلام توحیداست وبس
بر تناسخ ازچه رو کردی هوس

کن تدبر در کتاب مصطفی
تا شود بازاز دل تو قفلها

گواهی پاکدلانه

سی سال گذشت از حیاتم — آگاه شدم ز راه پیمان
تا آن تاریخ ازگذشته — گشتم متأثر و پشیمان
در زیر فشار بار پندار — بیچاره وگمره و پریشان
جوینده دین و پارسائی — خود بیخبر از رموز ایمان
از یاد گذشتگان اسلام — یك سوم سال سخت گریان
دور از عمل و اسیر گفتار — در باور من جهان‌چو زندان
در بار نخست نیك خواندم — آنرا که نوشته بود پیمان
هر بند ز پای خود گشادم — در پرتو نور پاك ایمان
آزاد شدم ز غم بیکبار — رفتم سوی شاهراه پیمان

پایان





زبان وفرهنگ ایران

از انتشارات کتابفروشی طهوری

شماره ۱- فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه - تألیف محمود بن عثمان درسر گذشت ابواسحق کازرونی از مشایخ بزرگ صوفیه قرن پنجم بامقابله وتصحیح وترجمه مقدمه آلمانی بقلم آقای ایرج افشار در ۶۰۰ صفحه بقطع ۱۹×۲۴ باجلد زرکوب ۳۰۰ ریال

شماره ۲- فرهنگ فارسی جلد اول تألیف آقای دکتر محمد مکری بامقدمه استاد احمد بهمنیار - مشتمل بر کلیه لغات فارسی وعربی ولغات خارجی مستعمل درزبان ونوشته های فارسی ولغات معمول درزبان عامه واعلام مهم تاریخی وجغرافیائی در ۷۰۰ صفحه بقطع ۱۴×۱۲ با جلد زرکوب ۲۵۰ ریال

شمارهٔ ۳- نخبهٔ سمیعی انتخابی که ادیب السلطنه سمیعی ازدیوان نظم ونثر خود کرده است باهتمام آقای حسینعلی محفوظ در ۴۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ باکاغذ اعلا ۲۵ ریال .

شماره ۴- اشعار واحوال علامه علی اکبر دهخدا گردآوری سید عبدالغفار طهوری ۶۵ صفحه بقطع ۷۲×۱۴ ۱۰ ریال

شماره ۵- دیوان استاد سعید نفیسی بانضمام شرح زندگی وآثار استاد- گرد آوری سید عبدالغفار طهوری در ۸۰ صفحه بقطع ۱۲×۱۶ ۱۵ ریال.

شماره ۶- تذکره شعرای معاصر ایران تألیف آقای سید عبدالحمید

خلخالی . حاوی مجملی از شرح حال ومنتخبی از اشعار سی و پنج تن از گویندگان نامی ایران در عصر حاضر- مصور- در ۵۰۰ صفحه بقطع ۱۹×۲۴ باجلد زرکوب و کاغذ اعلا ۱۶۰ ریال .

شماره ۷- ماه نخشب شاهکار استاد سعید نفیسی شامل چهارده داستان تاریخی ایرانی- چاپ دوم با اضافات در ۲۸۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ ۶۰ ریال

شماره ۸- دیوان استاد ابو النظر عبدالعز بن منصور عسجدی مروزی از سخنسرایان دوره غزنوی باهتمام و تصحیح و تحشیه آقای طاهری شهاب در ۴۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ ۲۰ ریال

شماره ۹- قندیه ازمتون تاریخی قرن نهم در بیان تاریخ ومزارات سمرقند بکوشش آقای ایرج افشار در ۱۵۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ باچاپ خوب ۵۰ ریال

شماره ۱۰- تمدن ایران باستان بقلم آقای مهرداد مهرین در ۵۶ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ ۲۰ ریال

شماره ۱۱- زندگانی وفلسفه حاج ملا هادی سبزواری بقلم آقای مرتضی مدرسی چهاردهی در ۸۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ باچاپ خوب ۲۰ ریال

شماره ۱۲- منطق فارسی کبری- صغری- تألیف علامه میرسید شریف جرجانی ۷۴۰ - ۸۱۶ بامقاله تصحیح آقای مرتضی مدرسی چهاردهی در ۳۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ چاپ خوب ۱۲ ریال

شماره ۱۳- مقالات کسروی گردآوری آقای یحیی ذکاء در ۱۷۶ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ بها ۳۰ ریال

شمارهٔ ۱۴- سیاست نامه خواجه نظام الملك . با حواشی و یادداشتها و تصحیحات مرحوم علامه محمد قزوینی با تعلیقات ومقدمه آقای مرتضی مدرسی چهاردهی ۳۰۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ با کاغذ و چاپ مرغوب بها ۱۲۰ ریال

شماره ۱۵- چهل مقاله کسروی مقالات تاریخی وادبی وانتقادی و علمی در ۳۳۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ بـا چاپ خوب و جلد زرکوب ۸۰ ریال

پیش از خواندن نادرست‌های زیرین را درست گردانید

نادرست	درست	سطر	سات
باز	بار	۳	۱٤
اوز	ازاو	۱۱	۱۸
دند	اند	۸	۲۰
دربدیه	دبدبه	۸	۲٦
حمله	جمله	۲۱	۲٦
زیانی	زبانی	۱۷	۳۳
نور	ثور	۳	۳٦
زمانها	رمانها	۸	۵۳
طاندفس	طاقدیس	۱۲	۷۲
در دل	درد دل	۲۷	۸۷
نظر	نظیر	۱۸	۱۰۰
نه	من	۱٤	۱۰۱
تن	تن من	۷	۱۰۷
مؤبد	مؤبد	۱۷	۱۳۱
فخیر	خجیر	۱۹	۱۳۲
جفك	جنك	۱۱	۱۳۷
اعجبثکم	اعجبتکم	۹	۱٤٤
آبست	آبت	۲۷	۱۵۱
پارسیانه	پارسایانه	۱	۱۵۲
تو	نو	۱۲	۱۷٤
دو	در	۱۰	۱۷۸
(۱۳۰)	( )	۱۸	۱۸۳

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date